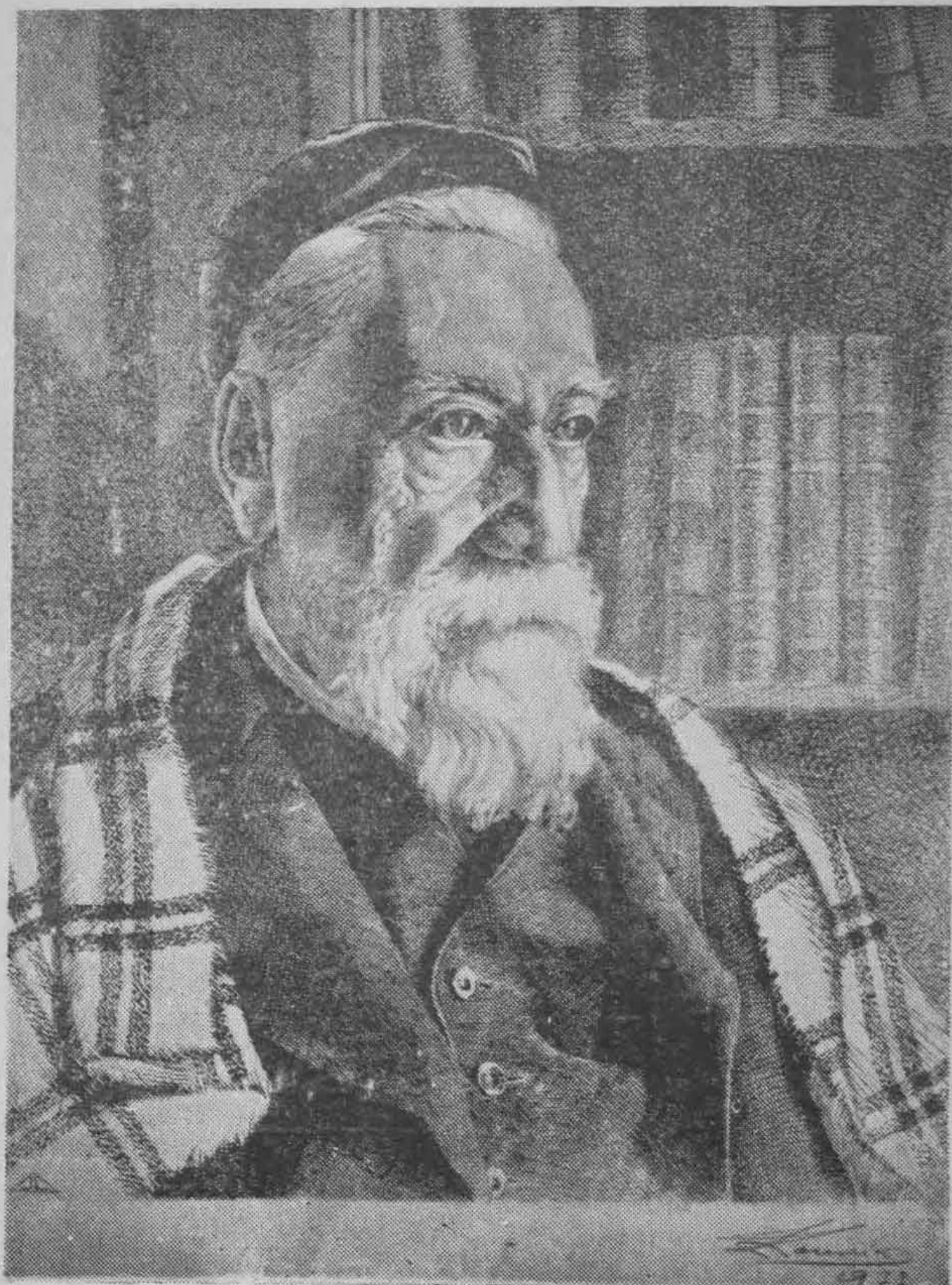


آنا تول فرانس

# باغ اسپر

ترجمه ، کاظم عمادی



آنا تول فرانس

# باغ اسکندر

اثر : آناتول فرانس

ترجمه : کاظم عمادی

مرکز انتشار : کتابفروشی ابن سینا

دی ماه ۱۳۲۵



«باغ زیبائی خرید که خود در آن کشت  
و کار میکرد. در همین باغ بود که مکتب  
خود را دایر کرد و در آنجا باهاگردانش  
روزگاری بخوشی و شادگامی بسر میکرد  
و در حال گردش کردن و کار کردن بدانها  
فلسفه میآموخت. نسبت به همه کس عطف  
و مهربان بود..... و عقیده داشت که هیچ  
کاری نجیبانه تر از پرداختن بفلسفه نیست.»

( تلخیصی از زندگانی اپیکور مشهورترین فلاسفه  
باستانی قلاز کتاب فنلون که جهت تربیت جوانان  
نوشته است )



## مقدمه مترجم

سال گذشته در چنین موسمی ترجمه «خدایان تشنه اند» را بدوستان داران آناتول فرانس تقدیم کردم و امسال نیز توفیق خدمت یارم گردید که اینک میتوانم ترجمه یکی دیگر از آثار برجسته «پادشاه شرفرانسه» را بشیفتگان آثار و عقاید او تقدیم نمایم. در «خدایان تشنه اند» خوانندگان جز با آتش و خون و ترور و انقلاب سروکار نداشتند و جز چهره های دژم و خشم آلود خدایان انقلاب را که تشنه خون بودند نمیدیدند؛ برعکس در این کتاب در باغ روح افزای اپیکور ساعات دراز گردش خواهند کرد و از درخت برومند علم و دانش میوه های خوشگوار خواهند چید و از گلهای معطر و شاداب فلسفه مشام جان معطر خواهند کرد.

از میان همه فلسفه ها فلسفه اپیکور شاید بیشتر به حقیقت زندگی نزدیک و برای فرزند تیره روز آدمی که از زندگی جزرنج و ناکامی و مصیبت و بدبختی بهره و نصیبی نمیبرد بهترین راهنمای زندگی و ساده ترین راه

وصول بخوشبختی باشد و از همین جهت است که فلسفه این پیر خردمند هنوز پس از بیست و سه قرن تازگی و طراوت خود را از دست نداده و همچنان در پیشانی قرون و اعصار می‌درخشد و حکما و دانشمندانی هم که بعد از او آمده و نخواسته‌اند آدمی را در کوره راه‌های پیچ در پیچ حیران و سرگردان نمایند برای وصول به نیکبختی جز کسب لذت و دوری از ازمای نجسته‌اند. اما لذتی که مطمئن نظر اپیکور می‌باشد و بشر را بر خورداری از آن اندرز می‌دهد بر خلاف شهرت غلطی که در باره او رواج دارد هرگز جنبه هوسرانی و خوشگذرانی مفرط و بی‌بندوبار را ندارد چه در اینصورت افراط در لذت موجب رنج و الم و بابت فساد و تباهی جسم و روح می‌گردد و این خود نقض غرض می‌باشد. لذتی که اپیکور سفارش می‌کند هرگز از دایره عقل و اعتدال تجاوز نمی‌کند و سهم هر کس را در خورداری از لذات و مواهب دنیوی تا حدی که عقل و خرد تجویز نماید و قدم از جاده اعتدال و عفاف بیرون نگذارد تعیین می‌کند و از همین روست که فلسفه او در میان اینهمه رنج‌ها و ناکامیها و آلام و تیره بختی‌های وحشت‌انگیزی که آدمی با آن دست بگریبان است درخشندگی خاصی دارد و هر کس آرزو می‌کند بآن پایه از فرزاندگی و خرد نائل شود که در منکوب کردن شهوات پست و پلید که موجب رنج و درد است فایق آید تا راه کسب لذت عقلانی و برخورداری از مواهب دنیوی را دریابد.

همین فلسفه خردمندانه و حقیقت‌جویانه است که پس از بیست و سه قرن آناتول فرانس را شیفته خود ساخته و او نیز فلسفه خود را بر اساس فلسفه و مشرب اپیکور بنانهاده است؛ بطوریکه فرانس را باید قیافه جدیدی



از اپیکور دانست و او را ادامه‌دهندهٔ فلسفهٔ او بشمار آورد با این تفاوت که فرانس فلسفه خود را با حقیقت بینی بیشتری توأم کرده و مزیتی که فلسفه او بر فلسفه استاد دارد اینست که وی برخلاف اپیکور بآلم نیز احترام میگذارد و برای رنج کشیدن لذت خاصی قائل است.

فرانس تمام شاهکارها و بدایع هنری و شعر و ادبیات و موسیقی و کلیه مظاهر قریحه و ذوق را مرهون رنج و آلم میداند و معتقد است دردنیای اضداد باید رنج و آلم وجود داشته باشد تا در قبال آن آدمی مفهوم خوشی و لذت را درک نماید و گرنه لذت بدون آلم و زیبایی بدون زشتی و خیر بدون شر بچه کار میآید و از همین جا خیالپرستانی را که آرزو میکنند روزی رنج و آلم بکلی از صفحه زندگی رخت بربندد و وسایل تمدن بقسمی ترقی نماید که آدمی را یکسره از رنج و آلم آسوده سازد ریشخند میکند و دنیای عاری از آلم را درخور زندگی نمیداند.

کتاب حاضر عبارت از مجموعه یادداشت‌هایی است که فرانس بصورت پراکنده در موضوعات مختلف نوشته است و برای اینکه حق شاگردی خود را نسبت با استاد بزرگ ادا نماید نام آنرا باغ اپیکور نهاده است و این نام کنایه از باغی است که اپیکور هم در آن کشت و کار میکرد و هم در زیر سایه درختهای آن بشاگردان درس فلسفه میآموخت. فرانس در این کتاب هر نکته و دقیقه‌ای را که بنظرش جالب رسیده و هر موضوعی را که در کتابها خوانده و درخور تعمق یافته است مورد تجزیه و تحلیل استادانه‌ای قرار داده و تجزیه و تحلیل او درباره قضایا و مسائل مختلف بقدری ماهرانه و منطبق با حقیقت است که خواننده را از اینهمه نکته سنجی و باریک بینی

شگرف روح خود بشگفت میاندازد و چون مسائلی که در این کتاب مورد بحث قرار داده بصورت کوتاه و مقطع است بدین ترتیب توانسته است در عده بسیاری از مسائل و موضوعات غوررسی نماید بنابراین میتوانیم «باغ ایکور» را چکیده و عصاره عقاید و افکار او بدانیم. در اینجا نیز فرانس از یکسو سبکسریها و بلند پروازیهای بشر و غرور و نخوت او را در برابر دستگاه عظیم خلقت و عقاید و ایمانهای بی اساسی که مردم بخاطر آنها همدیگر را قتل و غارت و نابود میکنند مورد تمسخر و ریشخند قرار میدهد و از سوی دیگر بدبختیها و آلام و ناکامیهای آدمی را بانظر رحم و شفقت مینگرد و نومیدی خود را از اینکه آدمی بتواند بجزئیترین اسرار طبیعت آگاه گردد و از تلاش و کوشش بیجای خود در راه شناختن حقیقت کوچکترین طرفی بریندد، تکرار میکند و آدمی را بازیچه ای بیش بدست طبیعت نمیداند که بیرحمانه باجهالت و حماقت او تفریح میکند و از اینرو گوئی باحافظ آسمانی ما هم آواز گردیده میگوید:

سخن از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نکشود و نگشاید بحکمت این معمارا

بویژه حملات او متوجه علمای علم ماوراءالطبیعه و فلاسفه ایست که میخواهند با الفاظ نارسای مادی وجود مجرد را تشریح نمایند و بامشتی الفاظ و کلمات که بگفته او همان فریادها و لکنت های منظم شده بشر ابتدائی است پی بذات باری برند و مبحثی که فرانس در پایان این کتاب تحت عنوان زبان ماوراءالطبیعه بصورت مکالمه بین «آریست» و «پولی فیل» باز کرده بقدری منطقی و عمیق است که گوئی با یک ضربه اساس علم ماوراءالطبیعه

را زیر و زیر ساخته و بعقیده او الفاظ و کلمات مادی نارسا تر از آنند که ما را بعالم ماوراء الطبیعه و دنیائی که خارج از حدود و هم و گمان است دلالت نمایند و علمای علم ماوراء الطبیعه نیز بدبختانه بجز همین لغات و الفاظ وسیله ای در اختیار ندارند .

اما بدیهی است فرانس تحقیقاتی را که بر اساس تجربه و شهود باشد و از این راه عجز و زبونی آدمی را در برابر دستگاه عظیم خلقت بیشتر به اثبات رساند ضروری و مجاز می شمارد و حتی از این حیث بفلسفه «اگوست کنت» خرده میگیرد که پیروانش را از تحقیق در آنچه خارج از حدود احتیاج زندگی است باز میدارد و آنها را مثلاً از سیروس یاحت در افلاک و تحقیق در احوال ستارگان که جهت زندگی امری غیر ضروری است منع مینماید . برعکس فرانس اینگونه تحقیقات را برای جلوگیری از بلند پروازیهای آدمی و غرور و تکبر بیجا و اظهار شرمساری و انفعال او در برابر عظمت دستگاه آفرینش لازم می شمارد

فرانس در این کتاب آدمی را بازندگی آشتی میدهد و چین از ابروان می کشاید و بردلهای خسته ورنجور مرهم میگذارد و آنهایی را که دائماً با زندگی سرستیز دارند و از نا سازگاری و خیره سری آن فغان بر میآورند صمیمانه دلداری میدهد و ثابت میکند که در ماورای این زندگانی تلخ و شیرین و توام با لذت ورنج حیات سعادت مندانه دیگری متصور نیست و در یکجایی نو بسد :

«عندالم را پذیریم و آگاه باشیم که تصور خوشبختی بالاتر از حدی که در این زندگانی تلخ و شرین و خوب و بد و حقیقی و مجاز دارا هستیم

غیر ممکن است. این زندگی باغ ما است که باید آنرا با حرارت تمام  
بیل بزنیم. ۹

خواندن این کتاب بیشک علو روحی مخصوصی بخوانندگان میبخشد  
و بعد از قرائت آن بسیاری از پرده های وهم و پندار از برابر دیدگان  
آنها بیکسو خواهد رفت و حیات را از دریچه وسیعتری خواهند نگریست  
مشروط بر اینکه مطالب آنرا داستان مانند با عجله و سرسری نخوانند  
و بعد از مطالعه هر اندیشه لحظه ای با خود بفکر فرو روند و عصاره آن اندیشه  
را بذهن بسپارند.

اینک بهتر آنست که سخن کوتاه کنیم و با خوانندگان عزیز در باغ  
ایبکوردش آغاز نمائیم.

تهران - دی ماه ۱۳۲۵

کازم عمادی

صفحه ۲۹۱ قبل از مقدمه چاپ

شده و صفحه سوم بعد از این

صفحه میباشد

توضیح:

تصور حالت روحی گذشتگان غالباً برای ما دشوار است. مثلاً  
باشکال میتوان وضع فکری کسی را در گذشته مجسم کرد که تصور میکرد  
زمین مرکز جهانست و همه ستارگان بدور آن میچرخند و بقدری در  
ایمان خود راسخ بود که حتی حرکت دوزخیان را در زیر پاهایش احساس  
میکرد و شاید شعله گوگردی دوزخ را که از شکاف صخره ای زیانه  
میکشید با چشم میدید و بوی آنرا یابینی احساس مینمود.

هنگامی که سربلند میکرد دوازده فلکی که بر عناصر هوا و آتش  
محیطند و سپس کرات ماه، عطارد، زهره را که دانت<sup>(۱)</sup> در جمعه مقدس  
سال ۱۳۰۰ از آنها دیدن نمود، و بعد از آنها آفتاب، مریخ، مشتری،  
زحل و بعد آسمان لاجوردین را که ستارگان مانند چراغهای فروزان بر  
آن آویزان بود تماشا میکرد و چون بنیروی اندیشه دامنه این تفکر را بسط میداد  
در ماورای آنها با چشم دل آسمان نهم را که امیدوار بود پس از مرگ دوفرشته  
سفید پوش روحش را بعد از تطهیر با غسل تعمید و معطر نمودن با تدهین  
مقدس بدانجا برند مجسم میدید. در آن زمان خدا در نظر او بندگان دیگری

---

۱- Dante Alighieri - شاعر مشهور ایتالیایی و مصنف کتاب معروف

«کمدی الهی»، در این کتاب که مشتمل بر سه قسمت: دوزخ، برزخ و بهشت  
است شاعر تصور میکند که بهر يك از این سه مکان مسافرت کرده و از احوال  
ساکنین آنجا اطلاع یافته است.

بجز بشر نداشت و دستگاه عظیم خلقت او در نظرش بطرز عبث و در  
عین حال شاعرانه ای جلوه گر میگشت و مفهومی که بشر از جهان داشت  
باندازه ای ساده بود که جهان را بصورت کامل و با قیافه حقیقی و با  
حرکاتش در روی بعضی ساعت های بزرگ نقاشی و مجسم می کردند .  
و خلاصه تمام دستگاه آفرینش عبارت از دوازده آسمان و کره بود  
که در زیر آنها بشر خوشبخت یا بدبخت، شادمان یا تلخکام بدنیا می آید .  
اما امروز سقف محکم فلک شکاف برداشته و چشم اندیشه در گرداب های  
بیکران آسمان غوطه می خورد و در آن نور کرات، ما نه تنها آسمان برگزیدگان  
و فرشتگان را کشف میکنیم بلکه هزاران میلیون آفتاب های چرخنده که  
بهمراهی منظومه های تاریکشان در حرکتند و در نظر ما نامرئی هستند  
کشف مینمائیم . در میان این دنیا های لایتنای آفتاب ما جز جابیی از بخار  
و زمین ما بیش از ذره ای از غبار نیست . هنگامی که بما میگویند شعاع  
درخشانی که از ستاره قطبی بما میرسد از نیم قرن پیش در راه بوده متعجب  
و شاید خشمگین می شویم . با اینحال این ستاره زیبا همسایه ماست و با  
شعرای یمانی یکی از نزدیکترین خواهران آفتاب ما و از ستارگانی  
است که هنوز در دیدرس تلسکوپ قرار دارند و شاید بعضی از آنها سه هزار  
سال پیش خاموش شده باشند .

دنیاها بوجود آمده و می میرند و دائماً در حال پیدایش و نابودی هستند و  
خلقت که همیشه بطور ناقص انجام میگیرد با تغییرات دائم ادامه مییابد .  
ستارگان خاموش می شوند بی آنکه ما بتوانیم بگوئیم که آیا این روشنان  
فلکی که بدینسان می میرند حیات نوینی بصورت کرات از سر نمیگیرند و یا  
خود کرات برای اینکه بصورت ستارگان در آیند متلاشی نمیگردند؟ ما همینقدر  
میدانیم که هیچ آسایشی چه در کرات آسمانی و چه در روی زمین خاکی

وجود ندارد و قانون کار و کوشش بر دنیا‌های لایتناهی حکمفرماست .  
ستارگانی هستند که در برابر چشم ما خاموش می‌شوند و ستارگانی  
دیگر مانند شعله‌های محترق شمعی در حال لرزش و ارتعاش هستند .  
آسمان‌هایی که فساد ناپذیر تصور میشدند از ابدیت بجز ابدیت حرکت  
اشیاء رانمی‌شناسند .

• در اینکه حیات نباتی و حیوانی در تمام دنیا ها وجود دارد چیزی  
است که تردید در آن دشوار است البته بشرطی که حیات نباتی و حیوانی  
تنها يك حادثه و يك اتفاق شوم که بطور حزن انگیزی در کره خاکی ما  
روی داده ، نباشد .

اما بهتر است باور کنیم که زندگی در کرانی که خواهران زمین و  
دختران آفتاب هستند در شرایطی شبیه آنچه در کره ما در تحت اشکال  
حیوانی و نباتی جلوه گر شده است وجود دارد . يك سنك آسمانی که از  
آسمان افتاده شامل ذغال نیز بوده است . کره مریخ چنانکه ظواهر امر  
نشان می‌دهد جهت انواع موجوداتی که قابل مقایسه با حیوانات و گیاهان  
زمینی باشد قابل سکونی و زندگی است و چون قابل سکونی و زندگی است احتمال  
دارد که موجوداتی نیز در آن ساکن باشند و چنین فرض کنید که موجودات  
آنجا الساعه مشغول بلعیدن یکدیگر هستند .

وحدت ترکیب ستارگان هم اکنون در نتیجه تجزیه نور خورشید  
باثبات رسیده است . بهمین جهت است که باید معتقد شد عللی که حیات  
را در کره ما بوجود آورده در تمام کرات دیگر نیز دست اندرکار است .  
هنگامی که ما از لحیات صحبت میکنیم مقصود ما فعالیت ماده متشکلی است  
در تحت شرایطی که در روی زمین میبینیم . ولی ممکن است زندگی  
بانحاء دیگری در محیط های مختلف و در آب و هوای خیلی سرد و یا خیلی

گرم در تحت اشكال غير قابل دركی وجود داشته باشد . حتی ممکن است حیات در تحت شکل اثری و در نزدیکی ما و در جوما وجود داشته باشد و بدین ترتیب ما از فرشتگانی احاطه شده باشیم که خود بوجود آنها هرگز پی نمیریم زیرا که لازمه شناسائی وجود رابطه است و میان ما و آنها هیچگونه رابطه ای وجود ندارد .

همچنین ممکنست که این میلیونها آفتاب بضمیمه میلیاردهای دیگر که ما آنها را نمی بینیم جمعاً بجز يك كبلول خرن یا لف در بدن يك حیوان یا حشره ناچیز نباشند که آن حشره در دنیائی که ما نمیتوانیم عظمت آنرا درك کنیم و با اینحال این دنیا به نسبت فلان دنیای دیگر بیش از ذره غباری هست سر از تخم بیرون آورده باشد . همچنین تصور این موضوع زیاد نامعقول نیست که قرنهای فکر و ذکاوت و هوش در برابر چشم ما در یک دقیقه در يك اتم زندگی میکنند و میمیرند . اشیاء فی نفسه نه بزرگ و نه کوچک هستند و هنگامیکه ما جهان را بسیار وسیع می یابیم کاملاً بشیوه انسانی فکر میکنیم و هر آینه ناگهان جهان باندازه يك فندق کوچک میشد تناسب و اندازه های اشیاء تغییر نمیکرد و ما نمی توانستیم از این تغییر چیزی درك کنیم . ستاره قطبی که با ما در فندق محبوس میشد باز هم مثل گذشته پنجاه سال طول میکشید تا نور خود را بما برساند و زمین که کوچکتر از يك اتم میشد بهمان اندازه ای که امروز از اشك و خون آبیاری میگردد بهمان اندازه آبیاری میشد - چیزی که قابل ستایش است این نیست که عرصه ستارگان تا این اندازه وسیع گردیده بلکه آنست که بشروست این عرصه را اندازه گرفته است .

\*\*\*

۲ - ۴

مسیحیت به مشق خدمتی بسزا کرده که آنرا بصورت گناه درآورده



است. این مذهب زن را بمشاغل مذهبی راه نمیدهد و از او وحشت دارد. و نشان میدهد که این موجود تاجه پایه خطرناك است و با « اكلزیاست »<sup>(۱)</sup> هم آواز شده میگوید: « بازوان زن نظیر دامهای صیادان است. » و بما اخطار میکند که هرگز بدو دل نبندیم: « هرگز به نثی که باد آن را تکان میدهد تکیه نکنید و بدان اعتماد نداشته باشید. زیرا که جسم همانند علف است و طراوت و شادابی آن مثل گلهای بستان زود پژمرده میشود. » این مذهب از حيله بازی این جنسی که نوع بشر را فاسد و تباه کرده بیمناك است: « هر خباتی در قبال خبات جنس زن ناچیز است. » اما در نتیجه ترسی که نسبت به جنس زن از خود نشان داده او را مقتدر و وحشتناك کرده است.

برای درك مفهوم كامل این اندر زها بایستی با متعصین مدتی آمیزش کرده باشید و بایستی دوران کودکی را در يك محیط مذهبی گذرانیده باشید و بایستی در دوازده سالگی این کتابهای تهذیب کننده ای را که عوالم حاوراء الطبیعه را در منظر عقول ساده قرار میدهند خوانده باشید. بایستی از سرگذشت سن فرانسوا دو برژیا که تابوت روباز ملکه ایزابل را نظاره میکند و یا از ظهور راهبه « ورمون » بدخترانش آگاه باشید. این راهبه در منتهای عصمت و پاکدامنی درگذشت و زنهای مؤمنه که در اعمال ملکوتی او شریك بودند و او را در آسمانها مینداشتند در دعا های خود از او یاد میکردند. اما وی روزی بارنك پریده در حالیکه شعله هائی از جامه اش بر میخواست بر آنها ظاهر شده گفت: « در حق من دعا کنید. هنگامی که من زنده بودم روزی دستهایم را برای دعا بهم متصل کردم و در آنحال

۱ - Ecclésiaste - کتابی که بحضرت سلیمان نسبت داده میشود و در

شمار کتابهای مقدس مسیحیان است.

بفکر افتادم که دستهایم چه زیبا هستند . امروز من کفاره این خیال ناروا را در عذابهای دوزخ پس میدهم . دختران من بعدل و نیکوکاری خداوند ایمان داشته باشید و در حق من دعا کنید . « در این کتابهای نازک شرعیات که مخصوص بچه‌ها نوشته میشود صدها داستان از اینقیل دیده میشود که بی‌اکی و تقوی ارزش بسیاری میدهند تا در عین حال بشهوت ارزش فوق‌العاده‌ای داده نشود .

کلیسا از « اسپازی »<sup>۱</sup> و « لایس »<sup>۲</sup> و « کلئوپاتر » نظر زیبایی آنها شیاطین و فرشتگان دوزخی می‌درست کرده است . چه افتخاری از این بالاتر ! حتی يك زن مقدسه نخواست از این افتخاری نصیب بماند . باکترین و پارساترین زنان که حاضر نبود آسایش را از هیچ مردی سلب کند میخواست قدرت داشته باشد که آنها را همه مردان سلب نماید . غرور و نخوت او با احتیاطهایی که کلیسا در قبال او اتخاذ میکند سازگار است . هنگامیکه بیچاره‌سن آنتوان بروی او فریاد میزند : دور شوای حیوان ! این وحشت او را نوازش میکند و از اینکه خطرناکتر از حدیست که خود تصور میکردم لذت میبرد .

اما خواهران عزیز ! هرگز لاف بیجا نزنید . شما به‌دورت کامل و مسلح بدنیا نیامده اید و در اصل تان ضعیف بوده اید ! جده‌های شما در زلمات « ماموت » و خرس بزرگ هرگز آنقدرتی را که شما نسبت به اعمال می‌کنید نسبت بشکارچیان غارها نمی‌توانستند داشته باشد . شما در آن زمان

۱ - Aspasia زن بریکس متولد در میله که از لحاظ زیبایی و ذکاوت  
اشتهار دارد و در خانه‌اش مشهورترین فلاسفه و نویسندگان عصرش مانند سقراط  
و غیره رفت و آمد داشتند .

۲ - Laïs - لایس معروف یونانی .

مفید بودید و وجود شما ضروری بود . راستش را بخواهید در آن اعصار و باز تا مدت درازی بعد از آن اعصار شما فاقد دلبری و طنازی بودید . در آن اوقات شما بمردها شبیه بودید و مردها هم بچ حیوانات شبیه بودند . برای اینکه شما بصورت لعبتان وحشتناك امروز در آید و برای اینکه علت العلل فداکاری‌ها و جنایات بشر بشوید دو چیز برای شما ضرورت داشت : یکی تمدن که بدن‌های شما را بپوشاند و دیگری مذهب که مارا از شما بر حذر بدارد . از آن زمان ببعد این نکته مسلم شده است که شما يك سر و يك گناه هستید . مردها تشنه شما هستند و خود را بخاطر شما بآب و آتش میزنند . شما میل و ترس الهام می‌کنید . جنون عشق و دلدادگی در دنیا رسوخ یافته . و این غریزه مقاومت ناپذیری است که شما را تبعید و دینداری متمایل میکند . شما حق دارید مسیحیت را دوست داشته باشید آن مذهب قدرت شما را چند برابر کرده . آیا یرمیای مقدس را می‌شناسید ؟ در رم و در آسیا شما چنان ترسی در دل او ایجاد کردید که او از دست شما يك بیابان بی آب و علف گریخت و در آنجا از ریشه نباتات تغذیه می‌کرد و تابش آفتاب چنان او را سوزانده بود که جز پوست سیاه و استخوان جسیده ای بر تن نداشت . ولی او باز هم بسراغ شما آمد . رؤیاها و تصاویر شما که خیلی زیبا تر از خود شما هستند دمی او را در تنهایی آسوده نمی‌گذاشت .

زیرا این حقیقت برای پارسایان بخوبی محسوس است که رؤیا های شما در نظر آنها فریبنده تر و گمراه کننده تر از حقایقی است که شما می‌توانید در صورت امکان ارزانی دارید . یرمیا با وحشت و هراس تمام خاطره شما را از ذهن خود میراند ولی او بیهوده بروزه و نماز می‌پرداخت . شما زندگانی او را قرین ضلالت و گمراهی ساخته بودید . اینست قدرت و نفوذ

زن نسبت بیک پارسای پرهیزکار و من خیال نمیکنم این نفوذ نسبت به کسی که دائماً به «مولن روزه» (۱) آمدورفت میکند این اندازه بزرگ باشد مواظب باشید که مبادا اندکی از قدرت خود را با از بین بردن مذهب از دست بدهید و با خارج شدن از صورت گناه لطمه ای بقدرت شما وارد آید.

راستش اینست که من تصور نمیکنم منطق استدلالی زیاد برای شما مفید باشد. اگر من بجای شما بودم هرگز این «فیزیولوژیست» هارا که خیلی بی احتیاط هستند و راز شما را زیاد افشا میکنند، و هنگامی که ما شما را در حالت الهام تصور میکنیم شما را مریض میخوانند و استعداد هالی دوست داشتن و رنج بردن شما را بتحریكات عصبی تعبیر می کنند دوست نمی داشتم. و حال آنکه در کتاب «افسانه طلایی» هرگز با این لحن از شما سخن نمی گویند: در آنجا شما را اکبوتر سفید، فرشته تقوی، گل عشق مینامند و این البته مطبوع تر از آنست که شما را عصبی و مالیخولیایی و جنتی بنامند همانطور که از زمانیکه علم پیروزی یافته همه روزه شما را چنین می خوانند!

بالاخره اگر من بجای شما بودم از همه طرفداران آزادی زنان که می خواهند شما را با مردان یکسان کنند تنفر و انزجار می داشتم چه آنها مقام شما را تنزل میدهند. مواظب باشید که با یکسان نمودن خود با يك وکیل دعاوی یا يك دواساز، شما قسمتی از سروجذبه خود را از دست خواهید داد. هنوز مقام شما زیاد متزلزل نگردیده و هنوز مردان بخاطر شما با یکدیگر زد و خورد می کنند و همدیگر را بنا بودی می کشند و انتحار می کنند. اما جوانانی که در اتوبوس نشسته اند شما را ایستاده نگه میدارند و

---

۱- Moulin - Rouge - یکی از کاباره های معروف پاریس

جای خود را بشما تقدیم نمیکند . پرستش شما باز بین رفتن مذاهب قدیم دارد و بزوال میرود .



قماربازان مانند عشاقی که عشق میورزند و مانند اشخاص دائم - الخمری که از روی اجبار و کور کورانه تحت تاثیر يك نیروی نامرئی دائماً شراب مینوشند قمار میکنند . موجوداتی هستند که خود را وقف قمار کرده اند همانطور که موجوداتی هستند که خود را وقف عشق نموده اند . پس کی سرگذشت این دو ملوانی را که گرفتار جنون قمار بودند اختراع کرده است ؟ اینها کشتی خود را غرق کردند و پس از دست و پنجه نرم کردن با حوادث موحشی بالاخره پشت نهنگی بسته خود را از چنگال مرگ نجات دادند . اما همینکه در پشت نهنگ استوار شدند باز طاسها و ورقهای خود را بیرون آورده شروع بیازی کردند . این ماجرا از حقیقت هم حقیقی تر است . هر قماربازی یکی از این ملوانان است و مسلماً در قمار چیزی وجود دارد که تمام قوا و استعدادات انسان را بشدت تحریک میکند بازی با سرنوشت هوسرانی بستی نیست و در یک دقیقه تمتع یافتن از طعم ماهها و سالها و يك عمر زندگانی پریم و امید لذت سکر آوری دارد . هنوز ده ساله نشده بودم که آموزگارمان داستان « انسان و دیو » را در کلاس برای ما خواند و باینحال من اینتقه را مثل اینکه دیروز شنیده ام درست بخاطر دارم . دیوی گلوله نخعی کوچکی بکودکی داد و بوی گفت : « بگیر این رشته نخ رشته عمر تو است . هر وقت خواستی عمرت را بگذرانی سرنخ را بکش ، روزها بتندی یابکنندی خواهد گذشت بر حسب آنکه تو گلوله نخ را بتندی یابکنندی باز کرده باشی . تا وقتی به نخ دست نزده ای عمر تو همچنان متوقف خواهد ماند . » کودک گلوله را گرفت و نخست

برای اینکه مرد بشود سر آنرا کشید و سپس برای عروسی با نامزدی که دوست میداشت و بعد برای بزرگ کردن فرزندان خود و برای رسیدن بمقامات و افتخارات و برای فرار از جنگل غم و اندوه و بیماری‌هایی که به همراهی پیری باو روی آورده بود و بالاخره افسوس! برای پایان دادن بیک کمولت ناگوار مرتباً سر نخ را کشید. فقط او چهار ماه و شش روز بعد از دیدار دیو زندگی کرده بود.

خوب! قمار هم مگر فن ایجاد تغییراتی که سرنوشت معمولاً جز در طی ساعات و حتی در طی سالهای دراز بوجود نمی‌آورد و فن گرد آوردن هیجانانگیز پراکنده یک عمر در یک دم و رمز بستن یک عمر در چند دقیقه و بالاخره گلوله نخ دیو نیست؟ قمار جنک تن بتن باتقدیر است. نبرد یعقوب بافرشته و ییمان دکنر فاوست باشیطان است - ممکن است ورقی که رو میشود و گلوله‌ای که میچرخد قمار باز را صاحب باغها، پارکها، مزارع و جنگلهای وسیع و کاخهایی که برجهای نوک تیز آنها سر بآسمان کشیده گرداند. آری، این گلوله کوچک که میچرخد شامل هکتارها زمین مزروعی، گنجینه‌های صنعتی و عجایب قریحه و ذوق و جواهرات گرانبها و بدنهای زیبا و حتی روحهایی که تصور نمیشد پولکی باشند و تمام مقامات و افتخارات و کلیه نعمتها و قدرتهای روی زمین است - حواسم کجاست؟ این گلوله شامل بهتر از اینها است: این گلوله شامل رویاست و باز شما میخواهید که مردم قمار نکنند؟ اگر قمار فقط امیدهای بی پایان میداد و از بیم عاری بود باز مردم آنرا باجنون کمتری دوست میداشتند اما قمار جنگالهایی از الماس دارد و هروقت هم که دلش بخواهد انسان را بخاک سیاه می‌نشاند. بهمین جهت است که مردم قمار را می‌پرستند.

جذبه خطر در عمق تمام هوسهای بزرگ وجود دارد. هیچ شهوتی

بدون سرگیجه نیست . لذتی که آمیخته با ترس باشد سگرآور است . پس دیگر چه چیز از قمار موخش تر وجود دارد ؟ قمار میدهد و میستاند . منطق او هرگز منطق ما نیست . او لال و کر و کور است و بهر کاری توانا است . قمار خدا است .

آری قمار خداست و دارای مومنینی است که او را برای نفس خودش دوست میدارند نه برای آنچه که او بآنها وعده میدهد و او را میپرستند وقتی او آنها را بخاك هلاك میافکند . و هرگاه او آنها را بکلی از هستی ساقط کند گناه را بگردن خود میاندازند نه بگردن او و با گفتن اینکه : « من بد بازی کردم » خود را دلخوش میکنند . آنها خود را متهم میکنند و هرگز کفر نمی گویند .



- ح -

نوع بشر مستعد ترقی تا محدودی نیست . برای رشد و نمو بشر لازم بوده است که زمین دربارہ ای شرایط فیزیکی و شیمیایی که هرگز با دوام و ثبات نیستند بوده باشد . روزگاری بود که کره ما مناسب با زندگانی بشر نبود یعنی خیلی گرم و زیاد مرطوب بود . روزگاری نیز خواهد آمد که دیگر کره ما مناسب با زندگانی بشر نخواهد بود و آن هنگامی است که خیلی سرد و بسیار خشك خواهد شد . مدتها پیش از آنکه آفتاب خاموش گردد بشر راه زوال و انقراض پیموده و انسانهای آخرین مانند انسانهای اولیه گیج و بی استعداد خواهند بود . تمام صنایع و تمام علوم را فراموش خواهند کرد و با مذلت و ادبار تمام در میان غار ها و در کنار یخچالهایی که یخهای شفافشان را بر روی خرابه های شهرهای نابود شده خواهند غلطاند بخواب خواهند رفت . تمام نارونها و وزیرفون ها از شدت سرما خشك خواهند شد و آنگاه فقط کاجها در اراضی یخچاندان

خودنمایی خواهند کرد. این انسانهای آخرین که حتی بی آنکه خود متوجه باشند مأیوس و نومیدند هیچ چیز از ما و از نبوغ و فکر ما و از عشقهای ما خواهند دانست و با این وجود آنها فرزندان ما و از خون خون ما خواهند بود. باز مانده ضعیفی از هوش و نبوغ باز تا مدتی تسلط آنها را بر خرسهائی که بدور غارهای آنها هجوم میآورند حفظ خواهد کرد. ملتها و قبایل باشهرها و جاده ها و باغهای کهن در زیر برف و یخ مدفون خواهند شد و بزحمت خانواده ای چند دوام خواهند آورد. زنها و بچه ها و پیرمردها که بطور درهم و برهم سست و کرخ شده اند از شکاف غارهای خود بالا آمدن آفتاب بیرنگی را بطور حزن انگیزی تماشا خواهند کرد در صورتیکه برف خیره کننده ای هر روز در آسمان تیره و از میان هوای یخ بندان بدرخشند گی ادامه خواهد داد.

اینها چیزهایی است که فرزندان ما مشاهده خواهند کرد. لیکن باگیجی و بهتی که دارند حتی نخواهند دانست که چیزی را هم مشاهده میکنند و روزی آخرین نفر آنها بدون کینه و عشق و اسپین دم را خواهد برآورد و زمین همچنان بچرخیدن خود ادامه خواهد داد. در صورتیکه در میان فضاهاى خاموش خاکسترهای بشریت و اشعار «همر» و بقایای مجلل مرمرهای یونان را که بپهلوهایی منجمد خود بسته با خود حمل خواهد کرد و دیگر هیچ فکر و اندیشه ای از سینه این کره خاکی که روح در آن بلند پروازها کرده - و لا اقل هیچ اندیشه بشری - صعود نخواهد کرد. زیرا کسی چه میداند که در آن هنگام اندیشه دیگری بی معرفت خود نخواهد برد و گوری که ما همه در آن مدفونیم مهد روح جدیدی نخواهد شد؛ مهد کدام روح؟ من نمیدانم. شاید مهد روح يك حشره.

این نکته را از نظر دور نباید داشت که دوش بدوش بشر و علی رغم



بشر حشرات و زنبوران عسل و مورچگان مثلاً ، از خود شگفتیها و عجایبی بظهور رسانیده اند . درست است که مورچگان و زنبوران عسل مانند ما طالب نور و حرارت هستند ولی غیر ذوقارانی هستند که کمتر از آنها عاجز از سرما میباشند . از کجا که آینده مخصوص کار و کوشش و صبر و بردباری آنها نباشد ؟

کسی چه میداند که زمین برای زندگی آنها مساعد نخواهد شد  
زمانیکه دیگر برای ما وجود نخواهد داشت ؟ کسی چه میداند که یکروز  
این حیوانات معرفت بوجود خود و دنیا نخواهند برد ؟ کسی چه میداند  
که آنها هم بنوبه خود خدا را پرستش نخواهند کرد ؟



ما نمیتوانیم آنچه را که دیگر وجود ندارد بدرستی ودقت در نظر  
مبسم کنیم . آنچه ما رنگ محلی مینامیم بجز خواب و خیالی بیش نمی  
باشد هنگامیکه می بینیم يك نقاش تمام رنجهای عالم را بجان میخرد تا  
اینکه يك منظره نزدیک بحقیقتی از زمان لوئی فیلیپ را ترسیم کند بکلی  
مأیوس میشویم از اینکه او بتواند هرگز کوچکترین تصویری از يك  
حادثه معاصر سن لوئی یا «اگوست» را برای ما نقاشی کند . ما خیلی بخود  
زحمت میدهیم تا از روی سلاحهای باستانی و صندوقهای قدیمی کپیه  
برداریم . در صورتیکه هنرمندان گذشته هرگز برای چنین دقت بیهوده  
بخود در دسر نمیدادند . آنها قهرمانان افسانه یا تاریخ را بلباس و نیافه معاصرین  
خود در میآوردند و بدینسان برای ما روح و قرب خود را بطور طبیعی  
نقاشی مینمودند . آیا يك هنرمند بهتر از این میتواند کاری انجام دهد ؟  
هر يك از قهرمانان آنها شخصی از میان خودشان بود و این شخصیت ها  
که با زندگی و فکر خودشان روح پیدا میکردند تأثیر خود را برای همیشه

حفظ مینمودند و در آینده نیز مظهر احساسات و هیجانات حقیقی خواهند بود. نقاشان باستان شناسی بجز ثروت موزه های ما را نشان نمیدهند.

اگر شما میخواهید از هنر حقیقی تمتعی یافته و در برابر يك نابلو تأثر وسیم و عمیقی احساس نمائید بتابلوی «گیرلانداژو» در ساتاماریانولا در فلورانس که «تولد مریم» نام دارد رجوع کنید. نقاش سالخورده اطاق زانو را بما نشان میدهد. «آب» که از روی بسترش برخاسته نه قشنگ و نه زرد رنگ است. اما فوراً احساس میکنید که وی کدبانوی شایسته است. در بالای بسترش يك ظرف مربا و دو انار گذاشته و خدمتکاری که در فاصله بین تختخواب و دیوار ایستاده ظرفی را روی يك سینی باو تقدیم میکند. بچه را شسته اند و طشت مسی هنوز در میان اطاقست. اکنون «مریم» کوچولو از پستان دایه ای زیبا شیر مینوشد. دایه بانومی است شهری و مادر جوانیست که خواسته است از راه لطف پستان خود را بکودك دوستش بدهد تا اینکه این كودك و كودك خودش که از يك پستان شیر نوشیده اند طعم واحدی را از آن حفظ کرده و بنیروی خورشان همدیگر را برادرانه دوست بدارند. توديك او زن جوانی است که به او شباهت دارد یا بهتر بگوئیم دختر جوانی که شاید خواهرش باشد با لباس فاخر و پیشانی باز و در حالی که موهای بافته اش را روی بناگوشش حلقه کرده دست هایش را با وضع دلپذیری که بیدار شدن غریزه مادری از آن بخوبی هویدا است بسوی كودك دراز میکند. دو عیادت کننده اصیل که بشیوه فلورانس لباس پوشیده اند وارد اطاق میشوند. پشت سر آنها خدمتکاری است که روی سرش هندوانه و انگور حمل میکند.

خوب! در این اطاق نیم گرم و در قیافه ملیح این دو زن من تمام

زیبائی فلورانس و طراوت و شادابی عصر تجدید را عیان میبینم . پسر زرگر در این پرده نقاشی خود که مانند بامداد یکروز تابستان روشن است تمام رمز این عهد سعادتمند را که وی سعادت دزک آنرا داشت و زیبایی آن بحدی بود که معاصرینش فریاد میزدند « ای خدایان نیکوکار ! چه قرن سعادتمندی ! » کشف نموده است .

هنرمند باید زندگی را دوست بدارد و بما نشان بدهد که زندگی زیباست . بدون هنرمند مادر زیبایی زندگی مشکوک بودیم .



X جهالت نه تنها شرط لازم خوشبختی است بلکه شرط ضروری حیات نیز میباشد . اگر ما همه چیز میدانستیم زندگی را حتی یکساعت نمی توانستیم تحمل کنیم . احساساتی که زندگی را در نظر ما ملایم و با لاقل قابل تحمل جلوه میدهد از دروغ زائیده میشود و از اشتباهات و موهومات تغذیه میگردد .

هرگاه یکنفر مانند خداوند به حقیقت حقیقت ازلی آشنا بود و این حقیقت را فاش میکرد دنیا دفعتاً منهدم میگردد و جهان مانند سایه ای معدوم میگشت . عَرَقَابِلِ قَبْرِی - ۱۰۶



در نظر حسود حقیقی هر چیز قابل بدگمانی و مورت تشویش و نگرانی است . در نظر او زنش بدو خیانت میورزد . بدلیل اینکه او زنده است و نفس می کشد . از همه امور زندگانی داخلی و از کلیه حرکات مختلف جسم و روح که باعث تمایز زنش از او میگردد هراس دارد . از هرگونه زینت و پیرایه ای که زنش بخود میبندد و او را بسان دسته گلی زیبا میسازد بسختی رنج میرسد و در حقیقت او

زنش را فقط از این حیث که « چرا وجود دارد » سرزنش میکند و این موضوع را باسانی تحمل نمیتواند کرد. زنش وجود دارد، زنده است، زیبا و طناز است و فکر میکند. اینها همه موضوع اضطراب و تشویش شدید اوست. او تمامی این هیکل و این بدن را میخواهد و بیشتر و بالاتر از حدی که طبیعت مجاز کرده آنرا میخواهد.

اما زن فاقد چنین نیروی تخیلی است. غالباً رقابت است که در زن به حسادت تعبیر میشود. زن از شکنجه احساسات، از اوهام و خیالات ناروا، از خشم و غضب احمقانه و از این هاری و وجع جسمی چیزی نمیداند و یا چندان چیزی نمیداند. احساسات او در این مورد کمتر از احساسات ما روشن است. يك قسم نیروی تخیل در او خیلی وسیع نیست، حتی در عشق و در عشق شهوانی: و آن نیروی تخیل تصویری و تجسم روشن قیافه ها است. برده بزرگی از ابهام تأثرات او را می پوشاند و تمام قوا و نیروهای او برای نبرد آماده میگردد. هنگامی که حسادت باو روی میآورد با يك سرسختی عجیب، توأم با خشم و حيله، که مرد عاجز از آنست مبارزه میکند. همان سوزش حسادتی که قلب ما را مجروح میکند و ما را از حرکت باز میدارد برعکس او را بدویدن تشویق میکند. و وقتی او از قید تملک آزاد گردید برای احراز تسلط و فرمانروایی نبرد مینماید. همچنین حسادت که در مرد نقطه ضعفی بشمار است در زن قدرتی ایجاد میکند و او را بکار و کوشش وا میدارد.

هرمیون، (۱) راسین را مورد دقت قرار دهید. حسادت او به شکل

---

۱- Hermione - برای اینکه خوانندگان محترم از مضمون نایش نامه

اطلاع یافت باخته خلاصه ای از بیس « اندروما که » راسین را در اینجا نقل میکنیم:

جنبه در صفحه ۱۹

دود های سیاه متصاعد نمیشود. او نیروی تخیل محدودی دارد و هذائب های روحی خود را هرگز بصورت شعری مملو از تصورات پیرحمانه هر نمیآورد؛ هرگز دستخوش اوهام و تخیلات نمیکردد و حسادت هم بدون اوهام و تخیلات چگونه حسادت تواند بود؛ و حسادت را بدون وسوسه و بدون جنون خشم و غضب چگونه میتوان حسادت گفت؛ هرمیون حسد نمیورزد؛ تنها توجش معطوف آنست که از ازدواجی جلوگیری کند و میخواهد بهر قیمتی است از این امر جلوگیری نماید و مردی را در باره بتصرف درآورد. همین و بس.

بقیه از صفحه ۱۸

صحنه در ایر در دربار پیروس پسر آشیل میباید. شهر فروا تصرف شده و پیروس در جزه غنایمش بیوه هکتور موسوم به اندروماک و پسرش استپاناکن را بچنگ آورده و بقدری شیفته این اسیر زیبا گردیده که دائما ازدواجش را با نامزدش هرمیون دختر منلاس که بکاخ او آمده بود بنویق میانداخت بادکاهان منحه؛ زنان که از این وضع برآشفته بودند سفیری بنزد پیروس فرستادند که بوی تکلیف کنند پسر هکتور را بآنها تسلیم نماید لیکن سفیر که به اورست موسوم بود امیدوار بود که پیروس از تسلیم کودک باو احتیاج ورزد و او را آزاد گذارد که دختر صوبش هرمیون را که از مدتها پیش عاشق او بوده یونان بازگشت دهد. ولی دلبستگی شدیدی که اندروماک بیادگاری هکتور داشت نقشه های پیروس را تغییر میدهد. و راضی میشود که با هرمیون ازدواج نموده کودک را تسلیم نماید. اندروماک که از این حیث نومید میشود تصمیم میگیرد بهقد پیروس درآید تا اینکه «باگره های ابدی پسرش را بدو بپوشاند» و بعد از ازدواج انتظار نماید. هرمیون که مجددا طرف پیمبری پیروس قرار گرفته گیرد به اورست امر میدهد که انتقام او را بستاند. اورست نیز با امر او پیروس را در برابر محرابیکه جهت عقد ازدواج با اندروماک بدانجا آمده بود باهفته از پای درمیآورد و آنگاه هرمیون احساس میکند که آتش عشق در قلب او زبانه میکشد و از اینرو اورست را ناسزا گفته و در روی جسد پیروس دهنه را بقلب خود فرو میکند. (مترجم)

نهنگامی که این مرد بخاطر او بوسیله او کشته میشود دچار شگفتی میگردد.  
 او بویژه خود را فریب خورده می بیند و مشاهده میکند که این ازدواج ناقص انجام  
 گرفته بوده است. مردی بجای او چنین نوشته است: «چه بهتر! این زنی  
 زنای که من دوست میداشتم هیچکس او را دوست نخواهد داشت!»

\*\*\*

X

دنیا را زن درست میکند: زن در دنیا فرمانروای مطلق است:  
 هیچکاری جز بوسیله او و جز بخاطر او انجام نمیگیرد. لیکن زن مربی  
 اولیه مرد است و او است که فضایل و ماکت و ادب و احتیاط را به مرد میآموزد  
 و بوسیله او است که پی میریم اجتماع پیچیده تر و دارای نظامی شگرف.  
 تر از آنست که معمولاً در قهوه خانه های سیاسی تصور آنرا هم نمیکند و  
 بالاخره در کنار او است که باین موضوع متوجه میشویم که نفوذ احساسات  
 و ایمان زایل شدنی نیست و عقل و منطق هرگز بر بشر حکومت نمیکند.

\*\*\*

موضوعات مضحك هنگامیکه جنبه بشری داشته باشد خیلی زود دردد.  
 ناك و غم انگیز میگردد. آیا دون کیشوت گاهی از اوقات شمارا بگریه  
 تینداخته است؟ من بسهم خود از کتاب های نظیر دون کیشوت یا کاندید  
 که از خواندن آنها اندوهی بیغل و غش و در عین حال بشاشت انگیز به  
 آدمی دست میدهد! اگر خوب عمق آنها را درك کنیم روح اغماض و  
 بردباری و ترحم و خیر خواهی از خلال صفحات آنها نهودار است لذت  
 میبزم.

\*\*\*

X

هدف و غایت هنر حقیقت نیست. حقیقت را از علوم انتظار باید داشت  
 زیرا که حقیقت هدف علوم است و نباید این هدف را از ادبیات توقع داشت

که جز زیبایی هدفی ندارد و نمیتواند داشته باشد .

«کلوئه» قهرمان داستان یونانی هرگز يك چوپان حقیقی نبود چنانکه «دافنیس» او نیز بزچران حقیقی نبود . با اینحال آنها هنوز هم مورد پسند و خوش-آیند ما هستند . یونان ظریف ، که داستانها و اساطیر خود را جهت ما نقل کرده هرگز با آنها و بزها نوجهی نداشته . توجه او جز معطوف شعر و عشق نبوده و چون میخواست است برای خوش آیند شهریها يك عشق شهوانی و لطیف را تشریح کند صحنه این معاشرت را در مزارع ، در آنجا ها که شهری ها هرگز قدم نمیگذاشتند قرار داده زیر اشهریها همان «بیزانسی» های سالخورده بودند که در درون کاخهای خود یا در میان خاتمه کاری های خشن یا در پشت میزها هائی که ثروت هنگفت خود را در آنها ازار کرده بودند بسر میبردند . داستانرا برای دلشاد کردن این پیر مردان ملول دو کودک زیبا جهت آنها خلق کرده و برای اینکه ایشان «دافنیس» و «کلوئه» را با سران ولگرد و دختران هرزه ای که در کوچه های شهر های بزرگ فراوانند اشتباه نکنند بویژه خاطر نشان میکند : «کسانی که من از آنها با شما سخن گفتم سابقاً در لسبوس میزیستند و سرگذشت آنها در پیشه ای که ویژه حوربان بوده است اتفاق افتاده .»

برای نقل داستانی قشنگ باید کمی از حدود تجربه و عادت قدم فراتر نهاد .

\*\*\*

ما برای عشق حدودی قائل نمیشویم . این دیگر تقصیر زنها نیست

\*\*\*

تصور نمیکنم هرگاه يك جمعیت هزار و دوست نفری جهت تماشای يك نمایشنامه تأثر کرده اند شورائی آراسته بمقل و خرد تشکیل دهند

لیکن نوده بنظر من معمولاً در تماشای يك نمايشنامه چنان ساده دلی و صفای روحی از خود بروز میدهد که باید بآنچه او احساس میکند ارزشی نهاد. چه بسا اشخاص که از آنچه خوانده‌اند نمیتوانند تصور روشنی در ذهن خود درست کنند ولی میتوانند از آنچه دیده و تماشا کرده‌اند شرح نسبتاً دقیقی بدهند. هنگامی که کتابی میخوانیم هر طور بخواهیم آنرا میخوانیم. یا عبارت دیگر آنچه مورد پسند و میل ما باشد در آن میخوانیم. کتاب بانیروی تخیل سروکار دارد و همچنین عقول ساده و عام جزا نت ناچیزی از آن درك نمیکند. برعکس تأثر همه چیز را در منظر دیده قرار میدهد.

و انسان را از تخیل معاف میدار و بهمین جهت است که عده زیادی تری را خرسند میکند و نیز بهمین جهت است که کمتر مورد خوش آیند مردمان فکور قرار میگردد. این دسته اشخاص افکار و تخیلات را دوست نمیدارند مگر از جهت «استطاله» ای که بآنها دست میدهد و نیز از جهت انعکاس خوش آهنگی که در روحشان تولید میکند و حال آنکه در تأثر هرگز چنین حالاتی بآنان دست نمیدهد و از همین رو خوشی مثبت مطالعه را بلذت منفی تأثر ترجیح میدهند، کتاب چیست؟ يك سلسله علاهات كوچك همین و دیگر هیچ و بر خواننده است که خودش اشکال و الوان و احساساتی که این علاهات مربوط بدآنها است استخراج نماید و تشخیص اینکه کتاب کسل کننده یا جذاب، شور انگیز یا بیروح است بسته بآستنباط خواننده است. اگر شما این تشبیه را مناسب بدانید من خواهم گفت که هر کلامه از کتاب انگشت مر موزیست که يك عصب مفر مارا مانند سیم يك چنك میخراشد و بدینسان «نتی» در ذهن ناطقه ما ایجاد میکند و صوتی که در نتیجه بوجود خواهد آمد بستگی بکیفیت سیمهای داخلی ما دارد. در



صورتی که در مورد تاثیر وضع هرگز چنین نیست. در تاثیر تصاویر زنده جانشین علامات كوچك سیاه میگردند و حروف ظریف چاپ جای خود را بمردم و زنانی میدهند که هیچ چیز مبهم و رموز در آنها وجود ندارد در تاثیر همه چیز بطور دقیق معین است و نتیجه چنین می شود که تاثیر آنی که که بتماشاچیان دست میدهد حتی الامکان کمتر از یکدیگر قابل تجزیه می باشد. بطوریکه در تمام نمایشها يك نوع میل و محبت حقیقی بین تمام حضار حکمفرما میگردد و از طرف دیگر هر گاه این نکته را در نظر بگیریم که تاثیر فنی است که کمتر از زندگی دور می شود اعتراف خواهیم کرد که درك کردن و احساس نمودن آن آسان تر است و چنین نتیجه خواهیم گرفت که تاثیر فنی است که توده بدان بیشتر راغب است و در باره آن کمتر اشتباه میکند.



يك كتاب كوچك آلمانی هست بنام « یادداشت های که باید بكتاب زندگی افزود ». نویسنده این كتاب « گرهارد دامین تور » میباشد و کتابی است که تا اندازه ای جنبه حقیقی دارد و بنا بر این تا اندازه ای غم انگیز است و در آن زندگانی روز مره زنان تشریح گردیده: « در گرفتاریهای روزانه است که مادر خانواده شادابی و طراوت و نیرومندی و قوت خود را از دست میدهد و تا مغز استخوان تحلیل میرود. پرسش دائمی که: « امروز چه غذایی بپزیم؟ » و ضرورت همیشگی جاروب کردن اطاق، شستن لباسها و گرد گیری کردن اثاثه، همه اینها قطره آبی است که ریزش دائمی آن بیکرور و آن را تدریجاً فرسوده میسازد. در جلوی بخاری آشپزخانه است که در آن موجود ظریف و سرخ و سفید بمو میایی سیاه سوخته و وحشت انگیز تبدیل می شود، در پشت اجاقهای پردودی که دیزی آبگوشت روی آنها پخته

می‌شود. جوانی و زیبایی و آزادی و نشاط قربانی می‌گردد. « اینست تقریباً  
مضمون کتاب «گرهار دد امین تور»

در حقیقت سرنوشت اکثریت زن‌ها بهمین نحو است. همانطور که  
زندگی جهت مرد طاقت فرسا است برای آنها نیز رنج‌آور و ملالت‌بار است  
و هرآینه امروز در صدد کشف این نکته برآمیم که از چهره زندگانی زن  
تا این اندازه سخت و مشقت آمیز است اعتراف خواهیم کرد که در کره‌ای  
که اشیاء ضروری زندگی بی‌اندازه کمیاب است و برای توسعه یا استخراج  
آنها باید زحمات طاقت‌فرسایی تحمل کرد روزگار زن غیر از این نمیتواند  
بود. کار با عدالت و انصافی که حتی المقدور در تقسیم آن بکار میرود  
همیشه بردوش اغلب مردان و بر دوش پاره‌ای از زنان سنگینی میکند و  
عده کمی از آنها فرصت پیدا میکنند که بر زیبایی و ملاحظت خود بر طبق  
قواعد علم زیبایی بیافزایند و این تقصیر هم از طبیعت است. در این صورت  
تکلیف عشق چه میشود؟ عشق فقط تا آنجا که میتواند پیشرفت میکند.  
گرسنگی دشمن موحد عشق است و این موضوع را انکار نمیتوان کرد  
که زن‌ها گرسنه هستند. احتمال دارد که در قرن بیستم نیز مانند قرن نوزدهم  
باز زن‌ها خودشان غذای خود را طبخ نمایند بشرطی که دوباره عصری که  
شکارچیان طعمه نیمه گرم خود را می‌باعیدند و «ونوس» در جنگلهای عشاق را  
بهم پیوند میداد تجدید نشود. در آن عصر زن آزادی داشت.

از شما چه پنهان هرآینه قرار بود من زن و مرد را بیافرینم آنها  
را بشکل دیگری غیر از شکل کنونی که بصورت پستانداران عالی هستند  
می‌آفریدم. من مرد‌ها و زن‌ها را شبیه میمون‌های بزرگ، چنانکه در  
حقیقت چنین هستند، می‌آفریدم بلکه آنها را بصورت حشراتی می-  
آفریدم که پس از آنکه مدتی بصورت کرم درخت زندگی کردند

به شکل پروانه در می‌آیند و در مدت عمر خود غمخواری دیگری  
 به جز عشق و وزیدن وزیا بودن نداشته باشند. و دوران جوانی را  
 در پایان زندگانی بشر قرار می‌دادم. برخی از حشرات در آخرین  
 تغییر شکل خود فقط بال و پرو دارند و فاقد عده می‌باشند و این  
 حشرات بدین صورت عالی دو باره بدن می‌آیند مگر برای اینکه  
 ساعتی عشق بورزند و لا بود شوند.

هرگاه من بجای خدا بودم حشرات را نمونه برای آفریدن بشر  
 قرار میدادم. من میخواستم که بشر نیز مانند آنها در حالت «نوزاد»  
 بودن اعمال نفرت آوری را که بوسیله آنها تغذیه میکنند انجام دهد. در  
 این دوره او هرگز جنس معینی نداشته و گرسنگی هرگز سد راه  
 عشق نمیگردید. بعد قسمی عمل می‌کردم که در آخرین تغییر  
 شکل، مرد وزن بالهای درخشان بگسترانند و بر روی ژاله‌های  
 صبحدم زندگی کرده و در حینی که لب بر لب یکدیگر گذاشته‌اند  
 جان سپارند و بدینسان عشق را بعنوان پاداش زندگی بیدوام  
 آنها بدانها ارزانی میداشتم و بدین ترتیب وضع خیلی بهتر از حاله می‌شد.  
 اما دریغ که دیوارا من خلق نکردم و خدا نیز عقیده مرا درباره آفرینش  
 جویا نشده و (بین خودمان بماند) اساسا تصور نمیکنم او با هیچ عاقل و  
 فیلسوفی در این باره مشورت کرده باشد.



تصور اینکه حقایق علمی اصولا با حقایق عامیانه اختلاف دارد مبنی  
 بر اشتباه محض میباشد. این حقایق جز از نظر وسعت و دقت با یکدیگر  
 اختلاف ندارند. البته از نظر عملی این اختلاف قابل ملاحظه است اما  
 فراموش نباید کرد که تحقیقات دانشمندان در ظاهر اشیاء متوقف می‌شود  
 و هرگز در باطن و جوهر آنها رسوخ نمیتواند کرد و ممکن نیست از طبیعت

حقیقی اشیاء چیزی سر دریاورند. چشمی که بامیکروسکپ مساح است باز همان چشم آدمی است منتها بهتر از چشم های معمولی می بیند و بغیر از این چیز دیگری نمی بیند. دانشمند روابط بشر را با طبیعت چند برابر میکند ولی غیر ممکن است که بتواند در صفت اصلی این روابط کوچکترین تغییری بدهد. دانشمند ملاحظه میکند که چگونه برخی نمود ها « فنومن ها » که از نظر ما پنهان است بوجود می آیند ولی تحقیق در اینکه این نمود ها چگونه بوجود می آیند جهت او نیز ممنوع است. توقع يك نتیجه اخلاقی از علم داشتن اشتباه بزرگی است. تا سیصد سال پیش مردم معتقد بودند که زمین مرکز آفرینش است و امروز میدانیم که زمین بیش از قطره منجمدی از آفتاب نمیباشد. ما میدانیم که چه گاز هایی در سطح دورترین ستارگان میسوزد و نیز میدانیم که جهانی که ما در آن ساکنیم و در آن مانند يك ذره غبار سرگردانیم دائماً در حال ایجاد و نابودی است. ما میدانیم که لا ینقطع ستارگانی بوجود می آیند و ستارگانی دیگر راه نیستی در پیش میگیرند. اما در اثر این اکتشافات خارق العاده در کجای اخلاق ما تغییری حاصل شده است؟ آیا امروز مادران کودکان خود را بیشتر یا کمتر از سابق دوست میدارند؟ آیا امروز زیبائی زنهارا بیشتر یا کمتر از سابق حس میکنیم؟ آیا امروز قلب در سینه شجاعان و قهرمانان طور دیگری غیر از سابق میزند؟ خیر! خیر! اینکه زمین بزرگ یا کوچک باشد بحال بشر چه اهمیتی دارد؟ زمین باندازه کافی بزرگ است بشرطی که در آن رنج بینند و بشرطی که در آن عشق بورزند. رنج و عشق دوه منبع جاودانی زیبائی فنا ناپذیر هستند. رنج! چه نعمت بی قیمتی! ما آنچه خوبی در وجود خود سراغ داشته باشیم و آنچه زندگی را در نظر ما ارزش دهد مرهون این نعمت عظیم هستیم

و حس ترحم و شجاعت و شهامت و کلیه فضائل و ملکات را بدان مبدونیم. زمین بیش از دانه شنی در صحرای بیکران دنیا ها نیست. ولی هرگاه فقط در روی زمین ما مردم رنج بینند باید گفت که کره ما بزرگتر از سایر دنیاهاست. حواسم کجاست؟ در اینصورت زمین کل است و سایر کرات بحساب در نمیآید. زیرا در آنجا ها نه فضیلتی و نه نبوغی وجود دارد. مگر نبوغ غیر از فن ملایم کردن رنج چیز دیگری هم است؟ پس تنهاروی احساسات است که طبیعتاً اخلاق تکیه دارد. من میدانم که روحهای بزرگی امید های دیگری دارند. «رنان» پیدایش يك اخلاق علمی را برای بشر آرزو میکند. وی بعلم اعتماد تقریباً نامحدودی دارد و عقیده دارد که علم دنیا را تغییر خواهد داد زیرا که علم دل کوهها را می شکافد. من مانند او معتقد نیستم که علم بتواند ما را فنا ناپذیر نماید. راستش را بخواهید من چندان هم چنین آرزومی ندارم. من در خودم آن رشادت یزدانی را ولو بمقداری ناچیز نمی بینم. ضعف من در نظرم گرامی است و من نقص خود را علت وجود خود میدانم.



يك پرده نقاشی از «ژان بری» وجود دارد که مورد علاقه عجیب منست. این پرده «سالن گرافار» نام دارد و در آن يك اجتماع عمومی نشان داده می شود که حاضرین مغزهای خود را بوسیله پیپ ها و چراغها دود میدهند. البته منظره صورت خنده آوری دارد. اما این منظره خنده آور چقدر پر عمق و حقیقی است! چقدر اندوه آور و تفکر انگیز است! در این تابلوی عجیب تصویری وجود دارد که معنی کارگر سوسیالیست را بهتر از بیست جلد کتابی که در باره تاریخ و مرام این مسلک نوشته شده می شناساند و آن تصویر مرد قد کوتاه و سرطاس و شانه افتاده ایست و وی

که مسلماً کارگری فنی بوده است مردنی است علیل المزاج و بیروح باقیافه‌ای  
معصوم و معصوب نظیر پارسایان و زهاد کلپسا در اعصار قدیمه . این دیدن او  
بخوبی احساس میشود که مذهب جدیدی در میان توده ها رو بروز و ظهور  
نهاده است .



بکنفر زمین شناس انگلیسی موسوم به «سرچارلز لایل» که روحی  
بزرگ و اندیشه ای تابناک دارد صاحب فرضیه ایست که بفرضیه علل کنونی  
مشهور گردیده . این دانشمند در چهل سال پیش ثابت کرده است که  
تغییراتی که در طی قرون و اعصار در سطح زمین روی داده برخلاف تصور  
نتیجه بلایا و طوفانهای ناگهانی نبوده است بلکه معلول علل نامحسوس و  
ملایمی است که امروز هم آب علل از حرکت باز نایستاده . با پیروی  
از فرضیه او مشاهده میگردد که این تغییرات عظیمی که آثار آنها مورت  
شگفتی است فقط در نتیجه کوتاه تر شدن اعصار چنین موحد جلوه میکند  
و در واقع این تغییرات خیلی بملایمت و آرامی صورت میگیرد .  
چنانکه دریاها بدون التهاب شدید بستر خود را تغییر دادند و یخچال ها  
بآرامی در جلگه ها فرود آمدند .

تغییراتی نظیر آنها نیز در جلوی چشم ما بوقوع می پیوند بی آنکه  
ما حتی متوجه آنها بشویم و بالاخره بر خلاف «کووبه» که بتغییرات  
ناگهانی و سهمناکی عقیده داشت چارلز لایل کندی رحیمانه قوای طبیعی  
را جهت ما اثبات میکند . حال اگر ممکن بود این فرضیه علل کنونی را  
از دنیای فیزیکی بدنای اخلاقی انتقال داد و از آن قواعد آداب و اخلاق  
را استخراج نمود پرواضح است این فرضیه تا چه پایه سودبخش و پربرکت  
میگشت . روح محافظه کار و روح انقلابی هر دو در این فرضیه زمینه

آشنی و مسالمتی می‌یافتند .

محافظه کار وقتی مطمئن می‌شد که تغییرات ضروری هنگامی که بطور مداوم صورت پذیرند همچنان نا محسوس خواهند بود دیگر از تراکم قوای مجرب در همان مکانیکه او جلوی آنها سد بندی ~~نکرده~~ بیمی نداشت و با تغییرات ضروری مخالفت نمی‌ورزید . و انقلابی نیز از تحریک بی احتیاطانه قوایی که دائماً در حال فعالیت است دست بر میداشت . هر چه بیشتر فکر میکردم بیشتر معتقد می‌شوم که هرگاه فرضیه علل کنونی در وجدان آدمی رسوخ می‌یافت ملل دوی زمین را بیک جمهوری مرکب از فرزندگان و خردمندان مبدل می‌ساخت . یگانه اشکال همان رسوخ دادن این فرضیه در وجدان آدمی است و باید اعتراف کرد که اینهم اشکال بسیار بزرگی است .



من بتازگی از خواندن کتابی فراغت یافته ام که در آن شاعر فیلسوف مآبی مردمی عاری از لذت و الم و کنجکاوی را بما نشان میدهد . وقتی انسان از این « مدینه فاضله » جدید خارج شده بروی زمین باز میگردد و بدور خود مردمی می‌بیند که با یکدیگر زد و خورد میکنند ، عشق می‌ورزند و رنج میکشند چقدر بدوست داشتن آنها علاقه پیدا میکند و چقدر از رنج بردن با آنها خرسند میگردد و آنگاه آدمی احساس میکند که سعادت حقیقی در همان عشق ورزیدن و رنج کشیدن است . مردمان این مدینه فاضله عشق را کشته اند و با يك ضربت لذت و الم ، رنج و شهوت ، خیر و شر ، زیبائی و بالاخره همه چیز بویژه فضیلت را نیز نابود کرده‌اند .

جملگی مردمی خردمند هستند و با اینحال هیچ ارزشی ندارند چه ارزش آنها فقط بسته بکار و کوشش آنهاست . برای آنها چه اهمیت دارد که زندگی طولانی باشد در صورتی که بعد اکمل از مواهب آن

برخورد دارند ؟

مطالعه این کتاب زندگانی آدمی را که بسیار هم پرازرنج و مشقت است در نظرم عزیز تر نموده و مرا با این زندگی دردناک سازش و آشتی داده و بالاخره احترام ممنوع را در نظرم دوچندان کرده و محبتم را نسبت بنوع بشر افزوده است . این کتاب این مزیت عالی را دارد که ما را بدوست داشتن حقیقت رهبری میکند و از اوهام و اشتباهات برحذر میدارد و در حالی که موجوداتی عاری از الم را بما نشان میدهد بما میفهماند که این خوشبخت های افسرده با ما قدرت برابری ندارند و بر فرض امکان ، رها کردن زندگانی فعلی برای رسیدن بزندگانی آنها چون محض میباشد .

اوه ! این چه خوشبختی نکبت باری است ! مردمان این مدینه فاضله از آنجا که عشق و هوس در سر ندارند فاقد فن و هنرنیز میباشند و بطریق اولی شاعرانی نیز ندارند . آنها نه از شعر رزمی که حاکی از التماسات کینه و عشق میباشد و نه از شعر فکاهی که هرزگی ها و مسخرگی های آدمی را ریشخند میکند تمتع میبرند و دیگر نمیتوانند « دیدون ها » و « پدرها » را مجسم کنند . این بدبخت ها دیگر سایه های یزدانی را که در حال ارتعاش از زیر مورد های جاودانی میگذرند نمی بینند .

و از معجزات شعر که زمین آدمیان را فنا ناپذیر میکند بی خبرند و فاقد شاعری هاند « ویرژیل » میباشند و چون دارای « آسانسور » هستند خوشبخت خوانده می شوند در صورتیکه يك قطعه شعر زیبا بیشتر از تمام شاهکارهای فلزکاری بدنیا خیر و برکت رسانده است .

حقیقتاً چه ترقی بیرحمانه ای ! این ملت مهندسین نه هوسی ، نه شعری و نه عشقی دارند . دریغ ! اینها که خوشبخت هستند پس چگونه



عشق خواهند ورزید؛ چه غنچه عشق جز در محیط رنج والم شکفته  
 نمیکردد، مگر ناله های عشاق بجز فریاد های جانسوز چیز دیگری هم  
 هست؛ قهرمان داستان يك شاعر انگلیسی در حال هیجان عشق فریاد  
 میزند: «خدا هم هر آینه بجای من بود بدبخت میبود! خدا هم، ای  
 محبوبه نازنین! نمیتوانست بخاطر تو رنج ببرد و قادر نبود بخاطر تو بمیرد!»  
 عذرالم را بپذیریم و آگاه باشیم که تصور خوشبختی بالا تراز حدی  
 که در این زندگانی تلخ و شیرین و خوب و بد و حقیقی و مجاز که دارا  
 هستیم غیر ممکن است. این زندگی باغ ماست که باید آنرا با حرارت تمام  
 بیل بزنیم.



قدرت و نیکوکاری ادیان است که بآدمی علت وجود و عواقب کار  
 را بوی تعلیم میدهد. وقتی که ما اصول عقاید فلسفه الهی را طرد نماییم،  
 چنانکه تقریباً همه در این عصر علم و آزادی فکر چنین میکنیم، وسیله  
 دیگری باقی نمیماند که بدانیم چرا بدنیا آمده ایم و بچه کار بدین جهان  
 قدم گذاشته ایم.

راز سرنوشت، ما جملگی را در اسرار نیرومند خود احاطه کرده  
 است و واقعاً باید بهیچ چیز نیاندیشیم تا ابهام غم انگیز زندگی را احساس نکنیم  
 و در جهالت مطلق از علت وجودی ما است که ریشه غم اندوه ما وجود  
 دارد. آلام جسمی و روحی، شکنجه های روح و احساسات، سعادت و  
 خوشبختی سفلکان، نکبت و ادبار درستکاران، همه اینها باز قابل تحمل می شد  
 چنانچه بفلسفه آنها پی میبردیم و بیک مشیت الهی معتقد بودیم. شخص  
 مؤمن از شکنجه ها و عذاب های روحی خود لذت میبرد و بیدادگری  
 ها و سختگیری هائی که دشمنانش نسبت باو روا میدارند در نظرش

دلچسپ و گوارا جلوه میکند. حتی خطاها و گناهانی که از او سر میزند از وی سلب امید نمیکند. اما در دنیائی که هرگونه شعله ایمان خاموش شده درد و مرض حتی معنی خود را هم از دست داده و دیگر بجز شوخیهای زشت و مسخرگی های شومی تلقی نمی شود.



در دوازده سال پیش که گذارم به « سن لو » افتاد در خانه دوستی که در این شهر کوچک ناهموار ساکن است با کشیش دانا و فصیحی ملاقات کردم که از مصاحبت با او حظ وافری بردم.

چون بطور نامحسوس توانستم اعتماد او را بخود جلب کنم با یکدیگر در باره موضوعات جدی مصاحبه هائی کردیم که وی در خلال آنها ظرافت طبع و خلوص یزدانی روح خود را نشان میداد و او که ناطقی فصیح و عالمی الهی بود با چنان قدرت و بلاغتی سخن میراند که در این شهر کوچک ، هیچ لذتی برای من برتر از شنیدن بیانات او نبود. باینجهال من تا چند روزی جرئت نمیکردم بصورتش نگاه کنم. چه از حیث قامت و هیکل و وضع ظاهر درست غولی و وحشت آور بود. آدمی کوتاه قد را با بای کج و پیچ خورده تصور کنید که در لباس بلند روحانیت که مانند کیسه ایست میلنجد. در روی پیشانی اش حلقه های موی بور در عین اینکه جوانی او را نشان می دهد قیافه اش را بیشتر سگریه و وحشت آور میسازد. ولی بالاخره چون بخود جرئت دادم که او را از روبرو نگاه کنم يك قسم رغبت شدیدی نسبت بزشتی و سگراحت منظر او پیدا کردم. سن بدومی نگریستم و در باره او باندیشه های دور و دراز میپرداختم. موقعی که لبهایش با تبسمی آسمانی از هم باز می شد و بقایای سه دندان کرم خورده اش نمودار میگشت و زمانی که چشم هایش از بین پلکهای خونینش با آسمان متوجه

هیشد من اورا بدیده ستایش هینگریستم و بحال این موجودی غبطه میخوردم که در نتیجه تغییر شکل اعضای بدنش از تحریکات جسمی و از ضعف احساسات و از وسواسی که در تاریکی شب معمولا بانسان روی آور میشود در امان و مصون است . من اورا در بین مردم خوشبخت میدانستم. لیکن روزی که ما در زیر آفتاب از تپه ها سرازیر میشدیم و با هم جروبختی داشتیم ناگهان کشیش ایستاد و دستش را بسنگینی روی دستم گذاشت و با صدای لرزانی که هنوز هم در گوشم صدا میکند گفت :

- من اعتراف میکنم و میدانم که عفت فضیلتی است که جز بکمک خاص خداوند حفظ نمیتواند شد .

این سخن گرداب عمیق گناهان جسمانی را در نظر مجسم ساخت : هرگاه چنین شخصی که کوئی پیکرش جز برای تحمل رنج و الم آفریده نشده اینطور در معرض سوزش شدید میل باشد کدام شخص پلوسا و پرهیز کاری میتواند ادعا کند که وسوسه ای شیطانی در دلش راه نیافته است ؟



مردمانی که خیلی پرهیز کار یا خیلی هنرمند هستند مذهب یا هنر را با یکنوع حس شهوانی ظریف و معنوی میآمیزند ولی لازمه این حالت روحی اینست که مذهب و هنر صورت یکنوع بت پرستی بخود بگیرد .

شاعر بت پرستی کلمات و اصوات دارد و برای پاره ای از ترکیبات حروف فضایل شگرفی قائل است و مانند زهاد و پارسایان به خاصیت فرمولها و دستور العمل ها ایمان و اعتقاد دارد .

در علم عروض بیش از حدیکه تصور شود آداب و تشریفات عبادت وجود دارد و در نظر شاعریکه ریش خود را در اینکار سفید کرده سرودن اشعار بجای آوردن یکنوع مناسک و آداب مذهبی بشمار است . این حالت

روحي اساساً از محافظه كاري سرچشمه ميگيرد و نبايد از كينه و تعصب شاعرانه نسبت بكسانيكه مخالف عقیده آنها هستند و اين تعصب نتيجه طبيعي اين روح محافظه كاري است تعجب كرد .

وقتي ميبينيم كسانيكه درست يا بغلط ادعا ميكنند كه بديع تر از همه شعر ميگويند و با اينحال همانها بدعتهاي شعري را باهمنتهاي خشم و نفرت رد ميكنند بزحمت ميتوانيم از تبسم خود داري كنيم و اين نيرنگ معمولي روح انساني است كه تاريخ « رفورم » شامل نمونهاي غم انگيزي از آن ميباشد . مثلاً تاريخ ، شاعري بنام « هانري استين » بخود ديده كه جهت نجات از سوزانده شدن ناگزير بفرار كرديدولي از كنج انزوا دوستان خود را كه مثل او فكر نميكردند تسليم جلاد مينمود و همچنين تاريخ شخصي مانند « كالون » بخود ديده و اين نکته نيز بر همه مسلم است كه سختگيري و تعصب انقلابيون تا چه پايه شديد ميباشد . من سابقاً سناتور سالخوردهاي ميشناختم كه در روزگار جواني با تمام مجامع سري عليه شارل دهم توطئه چيده و شصت فقره تورش در زمان حكومت « زويه » براه انداخته و موقعي هم كه بسن پيري رسيده بود دسيسه هائي جهت واژگون كردن بساط امپراتوري چيده و درسه انقلاب بزرگ سهم مهمي داشته است . وي پير مرد آرامي بود كه در تمام مشاجرات مجلس ها ملايمت متبسمانه خود را از دست نميداد و او كه از اين همه مبارزات فرسوده گرديده بود كوئي هيچ حادثه اي آرامش او را بر هم نميزند و كوئي جز بصلح و مسالمت ببيج چيز ديگر نمياندیشد . با اينحال من روزي او را غضبناك ديدم و آنشيكه تصور ميشد از مدت ها پيش بخاموشي گراييده در چشمهايش شعله ور شده بود و آن هنگامی بود كه از يك پنجره قصر گردش دسته جمعي دانشجويان را در لوگزامبورك تماشا ميكرد .

دیدار این اجتماع بی آزار يك قسم حالت جنونی در او پدید آورد و با صدایی که از خشم و وحشت میلرزید فریاد زد :

- يك چنین اغتشاش در شارع عمومی !

و پلیس را احضار نمود . -

او مرد دلیری بود اما بعد از آنکه بشورشهایی دست زده بود دیگر از سایه انقلاب و وحشت می‌گردد . کسانی که با انقلاباتی مبادرت ورزیده اند نمی توانند تحمل کنند که دیگران هم بعد از آنها بیچنان عملیاتی دست یا زدند . نظیر این قضیه در مورد شعرای سالخورده صادق است که خود از لحاظ ایجاد تغییر و بدعتی در صنعت شعر شهرت یافته اند ولی دیگر حاضر نیستند که بعد از آنها کسی دیگر تغییر و بدعتی در شعر ایجاد نماید . برای کسانی که فرزانی فوق العاده ندارند مشکل است بینند که زندگی بعد از آنها هم دوام پیدا میکند و دشوار است که خود را در سیل زمانه مستغرق حس کنند . شاعر ، سناتور یا کفایت بسختی تسلیم این حقیقت میشوند که دنیا با از بین رفتن آنها پایان نمیرسد و آنها علت غایب خلقت نمی باشند !



میتوان گفت که غالباً شعر اهنگامیکه اشعاری عالی و آبدار میسر آیند از قوانین علمی که خود از آنها متابعت کرده اند بی اطلاع هستند . شعرا در موضوع اوزان و قوافی فقط از عامل تجربه استفاده میکنند و از این حیث هم چندان ایرادی بر آنها وارد نیست . در هنر نیز مانند عشق غریزه تنها کافی است و علم جز روشنائی مزاحمی ایجاد نمیکند . هر چند که زیبایی از هندسه ایجاد میشود ولی فقط بوسیله احساسات است که میتوان اشکال زیبایی از هندسه بدست آورد .

شعرا مردمی سعادتمندند و يك قسمت از نیرومندی آنها از همان  
جهالت‌شان سرچشمه میگیرد . چیزی که هست نباید آنها در باره قوانین  
فن‌شان زیاد با هم مشاجره نمایند . چه تمام لطف و زیبایی و معصومیت  
و بیگناهی خود را در این راه از دست خواهند داد و مانند ماهیانی که  
خارج از آب افتاده باشند در نواحی خشک « تئوری » بیهوده دست و  
پا خواهند زد .



اصطلاح معروف «خودت را بشناس» از حماقت‌های بزرگ فلسفه  
یونانی است . ما هرگز نه خود را خواهیم شناخت و نه دیگران را . و  
تمام اشکال نیز بر سر همین موضوع است ؛ آفریدن دنیا کمتر از فهمیدن  
آن جنبه محال دارد . بدگمانی هگل نیز در همینجا بود . ممکن است روزی  
نبوغ بشر موفق بساختن دنیائی بشود ولی هرگز بدرك آن توفیق نخواهد  
یافت ؛ همچنین این تعدی ظالمانه ای نسبت بهوش و نبوغ بشر است که  
آنها در جستجوی حقیقت بکار اندازیم و تازه ما از هوش وزیرکی خود  
کمتر میتوانیم جهت قضاوت عادلانه اشخاص و اعمال آنها استفاده کنیم  
و بیهوده هوش خود را در این بازیهای که پیچیده تر از شطرنج است و  
علم معقول ، علم اخلاق و علم زیبایی نامیده میشود بکار میانداژیم . امادر  
موردی که بهتر از تمام موارد از هوش استفاده می‌شود و موجد حظ و  
لذت می‌گردد ، از اینجا و آنجا درك کردن مختصر حقیقتی از اشیاء و لذت  
بردن از آن است بی آنکه این خوشحالی بی‌آزار را با روح نظم و جنون قضاوت  
فاسد و تباه سازیم .



شما می‌گوئید که فکر علت تمام مصائب و بدبختی‌های ما است ولی

اگر بخواهیم بنحوست فکر معتقد باشیم باید در باره عظمت و قدرت آن زیاد گزافه گوئی کنیم . در حقیقت فکر کمتر از آنچه تصور شود برغرایزو احساسات طبیعی تسلط دارد حتی در اشخاص که فکر قدرت بیشتری بر آنها دارد و آنها نیز مانند سایرین متکبر و بخیل و شهوانی هستند . هرگز « فیزیولوژیستی » دیده نشده که درباره طپش های قلب و موز و نیت تنفسش استدلال نماید . در پیشرفته ترین تمدنها اعمالی که بشر بر طبق اصول و موازین فلسفی بدانها مبادرت ورزد کمتر وجود دارد و در نظر کسانی که تنها غریزه و احساسات بر آنها حکومت میکند آن اعمال کمتر در خور اهمیت است .

ما با اندازه ای در برابر تحریکات غریزه و احساسات خاشع و زبون هستیم که من جرئت نمیکنم بگویم که در جوامع بشری يك حالت شعوری که مخالف باحالت طبیعی باشد وجود دارد .

وقتی درست ملاحظه کنیم يك نفر عالم ماوراء الطبیعه با سایر افراد تا آنحد که تصور میشود اختلاف ندارد . مگر فکر کردن چیست ؟ و ما بچه وسیله فکر میکنیم ؟ ما با کلمات فکر میکنیم . تازه همین موضوع از احساسات سرچشمه میگیرد و ما را بطبیعت باز میگرداند . فکر کنید که يك نفر عالم علوم معقول برای تشریح نظام جهان بجز فریاد کامل شده میمون ها و سگ ها و سوسله ای ندارد . آنچه او تتبع و تحقیق مینامد عبارت از تحت نظم در آوردن صداهائی است که بشر اولیه از گرسنگی و ترس و عشق در جنگلهای عهد اولیه با آن صدا ها فریاد میکشید و کم کم معنی هائی بآن صداها تعلق گرفته است .

بیمی نداشته باشیم از اینکه این سلسله فریادهای ضعیف شده و خاموش که کتاب های فلسفی را تشکیل میدهند بما آنقدر اطلاعات در

بارہ جهان بدہند کہ دیگر نتوانیم در آن زندگی کنیم در شب تاری کہ  
ما ہمہ در آن غوطہ وریم دانشمند با دیوار بیہودہ مبارزہ و کشمکش می  
کند و حال آنکہ جاہل بآرامی در میان اطلاق بخواب خوش فرو میرود .



من نمیدانم آیا این دنیا بدترین دنیاہای ممکنہ است یا  
خیر؛ بعقیدہ من قائل شدن یک صفت برتری برای این دنیا ولو اینکه این برتری  
در بدی باشد یک نوع تملق گوی نسبت باین جهان است .

ما چندان اطلاعی از سایر دنیاہا نداریم و ستارہ شناسی بطور  
دقیق از شرایط زندگی در سطح کراتیکہ حتی نزدیکتر از ہمہ بما  
ہستند اطلاعاتی بما نمیدہد . ما فقط میدانیم کہ زہرہ و مریخ خیلی شبیہ  
زمین ہستند . و این شباهت در ما این تصور را ایجاد میکند کہ شروبدی  
در آنجا نیز مثل اینجا حکمفرما است و زمین جز یکی از نواحی قلمرو  
وسیعش نیست . ما هیچ دلیلی نداریم کہ فرض کنیم زندگی در سطح  
دیاہای عظیم مشتری ، زحل ، اورانوس ، پتون بہتر از اینجا است . کسی چہ  
میداند کہ موجوداتی کہ در سطح این کرات محصور از ابر ہای ضخیم  
و سریع ہستند چگونه موجوداتی میباشند ؟ در نتیجہ وجود این  
شباهت ما نمیتوانیم از این فرض خودداری کنیم کہ منظومہ شمس  
ما بتمامہ جہنمی است کہ در آنجا حیوان برای رنج کشیدن و مردن  
آفریدہ میشود و دیگر دچار این اشتباہ نمیشویم کہ تصور کنیم ستارگان  
از کرات خوشبخت تری بما نور پاشی میکنند . ستارگان خیلی بآفتاب  
ما شبیہ ہستند . علم ، شعاع ضعیفی را کہ آنها در طی سالہا و قرنہا جہت  
ما میفرستند تجزیہ کردہ است و تجزیہ نور آنها بما ثابت نمودہ کہ موادی  
کہ در سطح آن ستارگان شعلہور است همان موادی است کہ در کرہ ما



میسوزد و از وقتی که بشر در این کره خاکی بوجود آمده بر بدبختیها و دیوانگیها و دردهای اومیتابد. تنها همین شباهت کافی است که مرا یکسره از جهان منزجر و بیزار نماید.

من از وحدت ترکیب شیمیائی جهان بکنواختی مطلق حالات جسمی و روحی را در عرصه وسیع و لایتنای آن استنباط میکنم و از روی عقل و دلیل از آن بیم دارم که تمام موجودات فکور در دنیای شعرای یمانی و در منظومه التاثر با اندازه موجودات فکور ما بدبخت باشند. اما شما خواهید گفت که این منظومه ها به تنهایی تشکیل جهان را نمیدهند. من نیز از همین بابت تردید دارم و حس میکنم که این فضا های لایتنای اصلاً بحساب نمیآیند و بالاخره اگر هم چیزی باشند این چیز غیر از آنست که ما می بینیم.

من حس میکنم که در عالمی از وهم و خیال فوطه وریم و مشاهدات ما از جهان مطلقاً نتیجه کابوس این خواب نحسی است که زندگی نام دارد و این دیگر از همه بدتر است! زیرا واضح است که ما نمیتوانیم هیچ چیز بدانیم و هر چیزی ما را فریب میدهد و طبیعت بیرحمانه با جهالت و حماقت ما تفریح میکند.



من مطمئنم که بشریت در هر وقت و هر زمان مقدار معینی جنون و حماقت برای مصرف کردن دارا میباشد. این سرمایه ایست که باید بهر طریقی است بهره و حاصلی بدهد. چیزی که لازمست بدانیم اینست که آیا سرگرم شدن با حماقت ها و بی شعوریهای که بهر روز زمان ایجاد شده است عاقلانه ترین معامله ای نیست که ممکنست بشر با حماقت خود انجام دهد؟ هنگامیکه می بینم یکی از اشتباهات قدیم بر طرف شده است بی آن

که از این حیث سرور شوم باشد تازهای میاندیشم که جانشین آن خواهد شد و بانگرانی خاطر از خود می‌برسم که آیا این اشتباه تازہ خطرناکتر و مزاحم تر از اشتباه گذشته نخواهد بود ؟ هرگاه درست دقت کنیم اوهام و خرافات قدیمه کمتر از اوهام و خرافات تازہ زیان بخش است : چه مرور زمان آن خرافات را صیقلی و تقریباً بی‌آزار نموده است .



کسانیکه حس و ذوق عمل دارند در نقشه ها و مقاصد خود همیشه سهم بخت و اقبال را منظور میکنند چه میدانند که موفقیت در کارهای بزرگ مشکوک است . جنگ و قمار بما تعلیم میدهد که چگونه ارزشانی باید استفاده نمود بی آنکه خود را در انتظار کشیدن آن فرسوده نماییم .



هنگامیکه میگوئیم زندگی شیرین است و زمانی که اظهار می‌کنیم زندگی تلخ است جمله‌ای گفته‌ایم که بکلی عاری از معنی است . باید گفت که زندگی در همین حال هم تلخ و هم شیرین است . زیرا بواسطه زندگی فقط بواسطه زندگیست که ما دارای تصور خوبی و بدی هستیم حقیقت اینست که زندگی مطبوع و وحشتناک، دلپذیر و هولناک و تلخ و شیرین است و زندگی همه چیز است . او نیز به سخره فلوریان<sup>(۱)</sup> میماند: یکی آن را سرخ می‌بینید و دیگری آنرا آبی مشاهده میکند و هر دو آنرا چنانکه هست می‌بینند . زیرا که زندگی سرخ و آبی و همه رنگ است از اینجا است که ما همه باید با هم توافق کنیم و فلاسفه‌ای را که ببحث و جدل همدیگر

۱ - Florian - قصه برداز فرانسوی متولد در قصر فلوریان و نواده ولتر

وی نوبلها و نایبشامه های متعددی نوشته است و بعد از لافونتن بزرگترین قصه

برداز فرانسه است . (۱۷۵۵ - ۱۷۹۴)

را باره میکنند آشتی دهیم .

ولی ما اینطور خلق شده ایم که میخواهیم دیگران را مجبور بفکر کردن و احساس نمودن مثل خود نمائیم و بهمسایه خود اجازه نمیدهیم که بشاش باشد زمانیکه خود دچار غم و اندوه هستیم .



وجود شر ضروری است . هرگاه شر وجود نداشت خوبی و خیر نیز بطریق اولی وجود پیدا نمیکرد . شر تنها علت وجود خیر است . شجاعت اگر بی الم بود چه معنی میداد ؟ فداکاری و از خود گذشتگی در بحبوحه خوشبختی عمومی بچه کار میآمد ؟ آیا ممکنست تقوی را بدون هرزگی ، عشق را بدون کینه ، زیبائی را بدون زشتی تصور کرد ؟ دو نتیجه وجود شر و الم است که زمین قابل سکنی گردیده و زندگی بتحمل زیستن میارزد . همچنین از شیطان زیاد نباید کله داشت . وی هنرمند بزرگ و فرزانه ای است . لا اقل نصف دنیا را او ساخته است . و این نصف به قدری با نصف دیگر محکم در آمیخته است که ایراد ضربتی باولی بدون وارد شدن همان ضربت بدومی غیر ممکن است . بهر هرزگی و فسادى که از بین برده میشود تقوی و فضیلتی بسته است ~~که~~ با آن هرزگی نابود میشود . من از دیدن زندگانی سن آنتوان بزرگ که روزی در جمعه بازار دهکده ای بوسیله عروسکهای خیمه شب بازی نشان میدادند لذت وافری بردم . در آنجا چه خوب ممکن بود لطف و ~~کرم~~ خدا و شیطان را سنجید !

صحنه گوشه خلوتی را نشان میداد که بزودی از طرف فرشتگان و اهریمنان اشغال گردید . نمایش بهمان اندازه که پیش میرفت در قلبهای بینندگان اثر موحشی از تقدیر برجای میگذاشت و این اثر در نتیجه مداخله

متشابه فرشتگان و دیوان و همچنین در نتیجه طرز رفتار بازیگرانی بود که سر آنها با رشته سیمبائی بیک دست نامرئی مربوط میشد. اما پس از آنکه سن آنتوان بزرگ نماز خود را بجای آورد و در حالیکه هنوز زانو بزمین زده بود و پیشانی پینه بسته خود را از روی سنگ برداشته و چشملهای اشکبارش را بلند نمود و در جلوی خود ملکه سبارا دید که با آغوش گشاده در جامه زرین خود بدو لبخند میزند لرزشی بتماشاچی دست میداد که مبادا نتواند در برابر زیبائی او تاب بیاورد.

ما همه خود را بجای او گذاشته بودیم و هنگامیکه او پیروز شد همه خود را در این پیروزی شریک دانستیم و این پیروزی بشریت درنبرد جلوه‌دانی اش میبود. سن آنتوان پارسای بزرگی نشد مگر از آنجهت که در برابر ملکه سبا استادگی و رزیدلیکن باید اعتراف نمود که شیطان با فرستادن این بانوی زیبا که پای سم دار خود را در زیر جامه دراز جواهر نشانش پوشانده بود خدمت بزرگی به این زاهد عزلت نغین نمود.

بدینسان نمایش این خیمه شب بازی مرا در این اندیشه بیشتر راسخ کرد که شرحهت نیکی لازمست و وجود شیطان برای زیبائی اخلاقی همیا ضروری است.

\*\*\*

من در نزد دانشمندان ساده لوحی کودکان را ملاحظه کرده‌ام و همه روز جهانی دیده می‌سوند که خود را محور جهان تصور میکنند و هر یک از ما خود را مرکز آفرینش و جهان فرض میکند و این اشتباهی عمومی است و حتی جادو بکش کوچی از این اشتباه مصون نمیباشد. در این اشتباه از چشملهای او ناشی میشود که نگاههای او

در حالیکه فلک لاجوردین را بدور او گردانان میدهند او را درست در  
وسط زمین و آسمان قرار میدهند. شاید این خطا در کسیکه زیاده‌اهل مطالعه  
و تفکر باشد کمتر وجود داشته باشد. افتادگی و حجبی که در دانشمندان  
بندرت دیده میشود در نزد نادانان و عوام باز بیشتر نادر است.

\*\*\*

يك فرضیه فلسفی که مربوط بجهان باشد بهمان اندازه بدنیا  
شبهت دارد که در روی يك کره فقط درجات طول و عرض جغرافیایی  
را رسم کرده و آنرا بدنیا شبیه بدانند. علم ماوراء الطبیعه دارای این مزیت  
برجسته است که آنچه دنیا دارد از آن سلب میکند و آنچه را که فاقد  
آنست بدان میبخشد و مسلماً این کار قابل تحسین تر و این بازی قشنگ تر از  
بازی ورق و شطرنج است ولی در هر حال از همان نوع است. دنیایی که  
ما بشکل خطوط هندسی آنرا مجسم میکنیم فقط بنبرد سرگرمی و  
تفریح میخورد و سیستمی مانند سیستم کانت یا هگل اساساً با فال ورقی که  
خانمها با آن کسالت زندگی را مرتفع میکنند فرق و اختلاف ندارد.

\*\*\*

شعر خوب مانند مضرابی است که تارهای روح ما مرتعش میکند  
و ما حس میکنیم که شاعر افکار خودش را برای ما تشریح نکرده بلکه افکار  
خود ما است که از زبان او میشنویم. وقتی آواز زنی که دوست میدارد  
سخن میگوید عشق‌ها و آلام ما را بطرز دل انگیزی در روحمان بیدار  
میکند. شاعر بخاطر آورنده ما است و هنگامیکه زبان او را درك کنیم  
ما نیز مانند او شاعر هستیم. ما همه در خودمان تا وقتی که زنده ایم، يك  
نسخه دیوان از هر يك از شعرای خود داریم که هیچيك بدان آگاه نمی  
باشیم و هنگامیکه چشم از این جهان پوشیده آن دیوانه‌انیز برای همیشه

نابود میگردند و شما تصور میکنید که ما شعرای غزلسرای خود را در صورتیکه از چیز دیگری بجز از ما بحث میکردند بهمین اندازه دوست می داشتیم؟ چه اشتباه بزرگی! بهترین شعرا کسانی هستند که خود پرست میباشند و جز بخود بدیگری نمیاندیشند. این شعرا خودشان را در اشعار خود گذاشته اند و ما نیز جز نقش خود را در اشعار آنها نمی بینیم شعرا ما را بدوست داشتن و عشق ورزیدن یاری میکنند و جز اینهم بهیچ درد دیگری نمیخورند و این بهترین بهره است که ما از خود پرستی دلنشین آنها میتوانیم برد. همچنین قطعات اشعار آنها شبیه زنان است که هر کدام بیشتر مورد پسند ما قرار گرفت در نظر ما زیبا تر از همه میباشد و واداشتن مردم بنصديق اینکه محبوبه ما در خوشگلی بی مثل و عدیل میباشد کار خردمندان نیست بلکه کار شوالیه های قرون وسطی است.



من نمیدانم آیا چنانکه فلسفه الهی معتقد است زندگی يك مصیبت و بدبختی است یا خیر؛ در هر حال زندگی بلا و مصیبتی نیست که ما داوطلبانه بدان تسلیم شده باشیم. شرایط زندگی باصراحت و روشنی کافی تنظیم نگردیده و بالاخره در مورد همه یکسان و مساوی نیست. آیا در مورد اطفالی که هنوز چند روزی بدنیا نیامده میمیرند و در مورد احمقها و دیوانگان زندگی چگونه مصیبت تواند بود؟

زندگی صورت يك تالار امتحان ندارد بلکه يك کارگاه وسیع ظروف سازی شبیه است که در آنجا همه قسم ظرف جهت مصارف نا معلوم میسازند و چندانای آنها را که در قالب شکسته و خورد شده مثل خرده ریزهای بیمصرف بی آنکه هرگز مورد استفاده قرار گیرد بدور میریزند و سایر ظرفها نیز جز بمصارف نامعقول و نفرت آور نمیرسد، این

ظرفها خود ما هستیم .



سرنوشت یهودا <sup>(۱)</sup> مرا غرق در شگفتی و تعجب میسازد . زیرا بالاخره این مرد که یکی از حواریون و برای ارشاد خلق آمده بود ناگزیر شد عیسی را بسی دنیار بفروش رساند . و بوسه مرد خائن <sup>(۲)</sup> نیز مانند نیزه و میخهای مقدس یکی از اسباب و آلات ضروری مصیبت عیسی میباشد . بدون یهودا سر کامل نمیکشت و نوع بشر نجات پیدا نمیکرد . با اینهمه الهیون در این عقیده ثابت قدمند که یهودا محکوم بسوختن ابدی در شعله های دوزخ است و او را از روی این کلام عیسی قضاوت میکنند که فرموده بود : « بهتر بود که او هرگز بدنیا نیآمد . » این اندیشه که یهودا در اثر کار کردن در راه نجات دنیا دوزخی و گناهکار گردید چند تن مسیحی متعصب و از جمله «آبه اگر » نایب اول کلیسای پاریس را ناراحت نمود . این کشیش که دارای روحی شفقت آمیز بود نمیتوانست این خیال را بر خود هموار کند که یهودا در آتش دوزخ بعد از ابدی گرفتار است . همواره در این باره میاندیشید و اضطراب و نگرانی او روز بروز فزونی مییافت .

وبالاخره بدین فکر رسید که استخلاص این روح بدبخت حتماً مورد توجه رحمت الهی قرار گرفته است و علی رغم بیان پیچیده انجیل و شعائر کلیسا یهودا بایستی نجات یافته باشد . شك و تردید او در این موضوع

---

۱ - یکی از دوازده نفر حواریون که در نتیجه تطبیع دشمنان عیسی بوی خیانت کرد و نام او ضرب المثل خیانت شده است .

۲ - اشاره بوسه ای که یهودا هنگام دستگیری عیسی بر پیشانی او زد . توضیح آنکه چون دشمنان عیسی او را در میان انبوه جمعیت نیشناختند برای دستگیری او یهودا را تطبیع کردند تا بوسیله بوسه ای که یهودا بر پیشانی عیسی خواهد زد او را شناخته و بدین حیل او را دستگیر سازند .

از قوه تحمل او خارج بود و از این لحاظ خواست که در این باره ظنش مبدل  
بیقین گردد و چون خواب بچشمش نمیرفت از جای برخاست و از راه محراب  
بکلیسای خلوت که چراغهای دائمی در آن میسوخت وارد شد و در پای  
محراب بزانو در آمده چنین دعا کرد :

« خدایا ، بارالها اگر حقیقت دارد که تو در آستان خود بدبخت  
ترین بندگانت را پذیرفته‌ای و هر آینه راست باشد که یهودا ایسکاریوت  
در سمت راست تو قرار گرفته است امر فرما که او بسوی من نازل شود و  
خودش شاهکار رحمانیت تو را بمن اعلام نماید .

« و توای یهودا که هیجده قرن است مورد لعن و نفرین هستی و من  
تو را ستایش میکنم ، زیرا که ظاهراً تو آتش دوزخ را برای خود بتنهائی  
خریده‌ای تا بهشت برین را از آن ماسازی ، ای کفار دهنده خائنین و سفلگان  
ای یهودا بیا بخاطر مقام رحمت و عشق دستهای خود را بر سر من بگذار ،  
بعد از اینکه کشیش در حال سجده چنین دعائی کرد جس کرد و دست  
مثل دودست اسقف در روز آئین اعطای درجه بکشیشان ، روی سرش قرار  
گرفت . فردای آن روز کشف و کرامت خود را با اسقف گزارش داد و به  
وی گفت :

« من بفرمان یهودا کشیش رحمت هستم . »

و از همان روز « مسیواگر » شروع بموعظه مردم در باب رحمتی  
پایان الهی بنام یهودای نجات یافته نمود ولی مجاهدت او در این باره با  
فقر و جنون پایان یافت .



مسیو آریستید که شکارچی قابل و تیرانداز ماهری است بچه های  
سهره‌ای را که تازه در گلبنی زیر پنجره اش سراز تخم بیرون آورده بودند



از چنگال مرگ نجات داد. چه گربه ای برای خوردن آنها بگلبن بسالا  
 میرفت. در عمل خوبست بعلت های غائی اعتقاد داشته باشیم و با خود فکر  
 کنیم که آیا گربه ها برای از بین بردن موش ها خلق شده اند یا برای  
 تحویل گرفتن گلوله سرب در پهلویشان؟ مسیوار یستید تفنك برداشت و به  
 طرف گربه تیر اندازی کرد. نخست ما خوشحال میشویم که می بینیم بچه  
 های سهره نجات یافته اند و دشمنشان بکیفر رسیده است. اما این شلیك  
 تیر مانند تمام اعمال بشری است: یعنی وقتی درست در عمق آن دقت کنیم  
 دیگر انری از عدالت در آن نمی بینیم. زیرا هر آینه درست فکر کنیم این  
 گربه نیز که مانند مسیوار یستید شکارچی ماهری بود میتواندست مانند او  
 بعلت غائی اعتقاد داشته باشد و در این صورت هیچ تردید بخود راه نمیداد  
 که بچه های سهره بخاطر او سر از تخم بیرون نیاورده اند. شلیك تیر کمی  
 دیر باو یاد داد که او در باره علت غائی خلقت پرندگان کوچکی که در  
 میان گلبن جیرجیر میکردند اشتباه کرده است. کدام موجودی است که  
 خود را غایت جهان تصور نکند و بقسمی که واقعاً علت غائی جهانست رفتار  
 نکند؟ و این خود شرط زندگست. هر يك از ما فکر میکند که دیسا باو  
 ختم خواهد شد. وقتی من از خود مان صحبت میکنم حیوانات را نیز  
 از نظر دور نمیدارم هیچ حیوانی نیست که خود را غایت عالی جهان فرض  
 نکند. اگر دیده حقیقت بین داشته باشیم همسایگان ما یا فقط يك اسب  
 يك سك، يك میکرب، يك دانه شن مثل تفنك مسیوار یستید هرگز  
 غفلت نمیکند که ما را دیر یا زود از این اشتباه بیرون بیاورند.

\*\*\*\*

اگر ارزش هر چیز بسته بنو ظهور بودن و بکار رفتن يك فوق  
 صنعتی در آن باشد خیلی زود کهنه میشود. مد هترمند نیز مانند تمام

مد های دیگر زود از رواج میافتد. چنانکه عبارات و سخنان مؤثری هست که تازه و نو جلوه میکنند ولی این عبارات مانند لباسهایی که از زیر دست خیاطان بزرگ بیرون میآید بیش از يك فصل دوام نمیکند.

در رم بهنگام انحطاط هنر بر سر مجسمه های امپراتریسها کلاههای آخرین مد میگذاشتند. این کلاهها پس از چندی جنبه مضحکی پیدا کرد و ناگزیر آنها را عوض کرده کلاه کیسی هایی از مرمر بر سر آنها گذاشتند و بالاخره مجبور شدند هر سال کلاههایی باقتضای مد بر سر آنها بگذارند. و نیز دیده میشود که مکتبهای ادبی بیش از چند سال و گاهی هم چند ماه دوام نمیکنند. من چه بسا نویسندگان جوان را می شناسم که سبك نویسندگی آنها کهنه و قدیمی بنظر میرسد و این امر نیز قطعاً معلول ترقی سرسام آور صنعت و ماشین است که جماعات تعجب زده را بجلو میراند. در زمان برادران گنکور و اختراع راه آهن باز تا مدت درازی ممکن بود نوشته يك نویسنده از مد نیافتد. اما از بعد از اختراع تلفن، ادبیات که بستگی بعادات و رسوم دارد فرمولهای خود را با سرعت یأس آوری تجدید نمود. پس ما هم با «سیلودوبك هالوی» هم عقیده هستیم که میگوید شکل ساده تنها شکلی است که ممکنست نه در طول قرنها - که خیلی مبالغه است - بلکه در طی سالها دوام کند.

فقط اشکال بر سر تعریف شکل ساده است و باید اذعان کرد که این اشکال هم بسیار بزرگ است.

طبیعت، لا اقل تا آنجا که ما میتوانیم بدان معرفت حاصل کنیم و در محیط هایی که مخصوص زندگیست، هیچ چیز ساده ای بما نشان نمیدهد و هنر را نیز ممکن نیست ساده تر از طبیعت دانست با این همه هنگامیکه میگوئیم فلان انشاء ساده و فلان انشای دیگر مطلق است تا

اندازه‌ای همدیگر را خوب میفهمیم .

پس بعقیده من هر آینه انشای ساده اصلا وجود نداشته باشد  
انشاهایی وجود دارد که ساده بنظر میرسند و همین انشاء ها است که همیشه  
جوانی و دوام خود را حفظ خواهند کرد . تنها موضوعی که باید دانست  
اینست که ببینیم این انشاء ها این ظاهر فریبنده را از کجا پیدا کرده‌اند  
و ما بدین فکر میافتیم که سادگی این انشاء ها نه از لحاظ اینست که از  
حیث عوامل مختلف بی پیرایه تر از سایر انشاء ها هستند بلکه از این  
جهت است که تشکیل مجموعه‌ای را میدهند که تمام اجزا و عناصر آن  
بقدری خوب در هم ذوب شده که تشخیص و تجزیه آنها غیر ممکن است  
وبالاخره انشای خوب مانند این شعاع نوری است که از پنجره اطاقم  
بدرون میتابد و روشنی خالص آن نتیجه وحدت باطنی رنگهای هفتگانه  
ایست که آنرا ترکیب نموده اند .

انشای ساده نظیر نور سفید است . این انشاء مرکب است ولی در  
ظاهر هیچ معلوم نیست این انشاء بیش از تصویری نمیباشد و میدانیم که  
تصاویر خود بخود ارزشی ندارند تا هنگامیکه شاعری آنها را جمع و  
گرد آوری نکند . منظور من آنست که در زبان ، سادگی پسندیده و زیبا  
ظاهری بیش نمیباشد و این سادگی فقط و فقط از نظم عالی و از تناسب  
اجزای گلام نتیجه میگردد .



من چون قلدر نیستم زیبائی را مستقل از زمان و مکان درك كنم از آثار  
معنوی فقط هنگامی لذت میبرم که علایقی با زندگی در آنها کشف کنم  
و این تنها نقطه اتصالی است که مرا بخود جذب میکند . من ظروف - فاین

بد قواره هيسارليك<sup>(۱)</sup> را بيشتر از « ايلياد » هم دوست ميدارم و از « كمدي الهی » دانت از جهت اينكه زندگانی فلورانسى قرن سيزدهم را تشریح نموده بيشتر لذت ميبرم. آنچه من در هنرمند ميجويم بشر و تنها بشر است كوته سخن پرمغزى گفته است : « تنها آثاری كه قابل دوام هستند آثارىست كه وضع و كيفيتى را تشریح نمايند. » اما بايد گفت كه همه آثار چنين خاصيتى دارند زيرا همه بستگى بزمان و مكانى دارند كه در آن پديد آمده‌اند و نمى توان اين آثار را درك نمود و پسنديد بى آنكه از مكان و زمان و از اصل و منشأ آنها اطلاع داشته باشيم.

كسى كه تصور كند اثرى بوجود آورده كه از ارتباط دادن آن با زندگى مستغنى است حماقت تكبر آميزى مرتكب شده است. ارزش عاليترين آثار از نحوه رابطه آنها با زندگى تعيين مى شود. هر اندازه من اين روابط را بهتر درك كنم بيشتر بآن اثر علاقه پيدا مى كنم.



وقتى همه چيز بدانيم مى توانيم ووظيفه داريم همه چيز بگوئيم. شنيدن اعترافى كه مطلقاً از روى صداقت باشد چقدر سودمند است ! ولى از زمانى كه بشر آفريده شده يك چنين اعترافى هرگز شنيده نشده، هيچ كس همه چيز را نگفته است حتى اين او كوستن<sup>(۲)</sup> آتشين طبع

۱ - Hissarlik - نصبه كوچكى در آسپاي صغبر و اقمه در « ترواد » كه

تصور ميرود محل شهر معروف « تروا » در همانجا باشد.

۲ - Saint Augustin خليفه هيپون پسر سنت مويك . وى بعد از

يك زندگانی سراسر عيش و عشرت بزندگانی مذهبی گراييد و يکی از مشهورترين روحانويون کلهای لاتين گرديد (۳۵۴-۴۳۰) تاليفات اصلي او عبارتند از :

بقیه در صفحه ۵۱

که بساکت کردن پیروان مانی بیشتر سرگرم بود تا اینکه حقیقت روح خود را بطور عربان نشان دهد و حتی این «روسو»ی بزرگ که غرور و تکبر او باعث میشد حتی بخودش افترا بزند.



هزاران شکنجه والی که طبیعت جهت ما ذخیره کرده است مکافات و سزای عمل مردمان شهوترانی است که لذت خود را در اشکال والوان میجویند.



تعصب و عدم اغماض در هر عصر و زمانی وجود داشته است. هیچ مذهبی نیست که يك عده متعصبین سرسخت نداشته باشد. ما جملگی تمایل ذاتی پرستش داریم و آنچه دوست می داریم در نظر ما عالی و پرستیدنی جلوه میکند و هر آینه کسی عیب بت های ما را بما بنمایاند سخت بر آشفته می گردیم. مردم با زحمت فوق العاده حاضر میشوند که منبع ایمان و منشاء عقاید خود را اندکی قابل ایراد بدانند و از همین جهت هر گاه درست در اصول و معتقدات خود بررسی میکردند دیگر هرگز بدان ها معتقد نمی شدند.



بسیاری اشخاص امروز معتقد هستند که ما در منتها الیه مدنیت ها

---

بقیه از صفحه ۵۰

مرش الهی ، اعترافات که در کتاب اخیر او گوستن شرح خطاهای جوانی و موجبات تغییر روش خود را با فصاحت تمام باز میگوید و منظور اسناد نیز اعترافاتی است که این روحانی در آن کتاب از ماجرای زندگانی خود نموده است.

واقع شده‌ایم و دنیا پس از مامتلاشی خواهد شد. شاید این هم بگونه تسلی  
خاطری باشد که بخود بگوئیم دنیا پس از ما دیگر دوام نخواهد کرد.

من بسهم خود در بشریت هیچ نشانی ضعف و زوالی نمی‌بینم. من  
صحبت از تنزل و انحطاط را زیاد شنیده‌ام اما بدان معتقد نیستم و حتی  
عقیده ندارم که ما بی‌الاترین نقطه قوس صعودی تمدن رسیده باشیم. من  
عقیده دارم که تکامل بشریت خیلی بکندی انجام می‌گیرد و اختلافاتی  
که از این قرن بآن قرن در رسوم و عادات پدید می‌آید بقدری خرد و ناچیز  
است که بحساب نمی‌آید. اما این اختلافات در مائتیر می‌کند و شباهت  
های بی‌شماری که ما با پدران خود داریم در نظرمان جلوه نمی‌کند.  
ترن دنیا بطی‌السير است. بشر نبوغ تقلید دارد و چندان ابتکاری از خود  
نشان نمی‌دهد. در روانشناسی نیز مانند نيزيك قانون ثقلی وجود دارد که  
ما را بزمین کهن دلبسته میسازد. توفیل کوتیه<sup>(۱)</sup> که در نوع خود  
فیلسوفی بشمار می‌رفت باین نتیجه رسیده بود که مردم حتی با اختراع  
يك هشتم گناه اصلی توفیق نیافته‌اند. امروز بامداد هنگامی که از کوچه  
می‌گذشتم بناهایی را دیدم که خانه میسازند و سنگ‌هایی را مثل  
برندگان<sup>(۲)</sup> تب و نینوا از زمین بلند میکنند و دامادهایی را دیدم که  
با همراهان خود از کلیسا خارج میشوند تا بمیخانه‌ای بروند و بیخیال مراسم  
و تشریفاتی را که از قرن‌ها پیش متداول بوده بجا می‌آورند. شاعری غزل

---

۱- Théophile Gautier - شاعر و منقد فرانسوی متولد در تار ب  
از فالیهات او کاینن فراکاس، داستان مومبائی و اشکال مضحك قابل ذکر  
است (۱۸۳۲-۱۸۷۲)

۱- Thèbes - یکی از مشهورترین شهرهای مصر قدیم که بشهر صد

دروازه موسوم بود.

سرا را دیدم که اشعار خود را که تصور میکرد ابدی خواهد بود بر من فرو میخواند و در خلال این مدت سوارانی از کوچه میگذشتند که کلاه خود سربازان روم و یونان قدیم را بر سر داشتند و هنوز هم برای ترساندن دشمن یال های متحرکی که كودك استیاناكس را در آغوش دایه اش ترساند بر کلاه های خود آویزان کرده بودند. این سواران، گاردهای جمهوری خواهان بودند. از دیدار ایشان و تفکر باینکه نانوایان پاریس نان راماتند زمان حضرت ابراهیم در تنور میزنند این کلام تورات را با خود زمزمه کردم که: «در زیر آسمان کبود هیچ چیز تازه وجود ندارد.» و من دیگر از اطاعت قوانین مدنی که تازه در زمان قیصر ژوستین کهنه شده بود تعجیبی نکردم.



يك چیز، بخصوص جذبه ای بروح آدمی می بخشد و آن اضطراب است. روحی که هرگز دچار تشویش و اضطراب نباشد مرا عصبی یا کسل می سازد.



ما کسانی را که روحیه ای غیر از آن ما دارند خطرناك مینامیم و کسانی را که باخلاق ما متصف نیستند بداخلاق مینخوانیم و کسانی را که دچار همان اشتباهات ما نیستند شكاف فرض میکنیم بی آنکه حتی از این حیث نگرانی بخود راه دهیم که آنها دچار اشتباهات دیگری هستند.



او گوست کنت<sup>(۱)</sup> امروز از لحاظ اهمیت مقام در ردیف دکارت<sup>(۲)</sup>

۱ - Auguste Comte - ریاضی دان و فیلسوف شهیر فرانسوی موجد

مکتب استدلالی (۱۷۹۸ - ۱۸۵۳)

۲ - Descarte - فیلسوف، فیزیک دان و ریاضی دان بزرگ فرانسوی

(۱۵۹۶ - ۱۶۵۰)

و لایب نیتز<sup>(۱)</sup> قرار گرفته است. قسمتی از فلسفه او که بحث در روابط علوم و تبعیت آنها از یکدیگر می کند و همچنین آن قسمت از فلسفه اش که از مجموع اعمال تاریخی يك قانون مثبت علم اجتماعی استخراج میکند از گرانها ترین ذخایر فکر انسانی بشمار است. بر عکس طرحی که از طرف این مرد بزرگ در اواخر عمرش بمنظور ایجاد يك سازمان نوین اجتماعی تهیه شده در خارج از مکتب استدلالیون هیچگونه رونقی نیافته است و این قسمت مذهبی فلسفه او است. او گوست کنت این طرح را در تحت تأثیر يك عشق شدید مذهبی تهیه کرده است و کسی که این طرح را باو الهام نمود یعنی «کلوتید دوو» یکسال پس از نخستین ملاقاتش با فیلسوف در گذشت و فیلسوف بزرگ خاطره این زن را پیوسته گرامی و محترم می داشت. مذهب اگوست کنت بتوسط عشق الهام گردید و همذات این مذهب خودسرانه و ملالت بار می باشد. در این مذهب تمام اعمال زندگی و اندیشه بطور دقیق تحت نظم درآمده است و بزندگی يك قیافه هندسی بخشیده و هرگونه کنجکاوی روح را جداً منع می کند فقط کسب اطلاعات مفیده را مجاز می داند و از هر نوع کنجکاوی دیگر بشدت جلوگیری میکند. حقیقتاً موضوع خیلی قابل توجه است و از آنجا که این مذهب بر اساس علم استوار است اصول علمی را قطعی و مسلم فرض کرده و نه تنها پیروان خود را بتحقیقاتی در آینده تشویق نمیکند بلکه آنها را از این حیث نیز منع کرده و حتی کسانی را که هدفی جز خیر و صلاح بشر داشته باشند تقبیح میکند.

تنها همین شق اخیر مرا ممانعت کرد از این که در معبد کوچه «مسیو



لوپرنس<sup>۱</sup> را بگویم و در سلك پروان این مسلك در آیم . طرد کردن هوس و کذبکاری راستی چه کاربرد حمانه ایست ! آنچه باعث اعتراض منست این است که چرا استدلالیون می خواهند ما را از هر گونه بحث و فحص درباره جوهر و "عاقبت اشیاء منع نمایند . منهم ادعان دارم که هرگز بی بعلت العلل و عاقبت العواقب نخواهیم برد . دیرگاهی است که من رسالات علوم ماوراء الطبیعه را مانند قصه هائی که کمتر از سایر قصه ها سرگرم کننده است و بیشتر از آنها هم جنبه حقیقت ندارد می خوانم . اما آنچه مذهب استدلالی را تلخ و ملالت بار می سازد سختگیری بی اندازه ای است که این مذهب در جلوگیری از فرا گرفتن علوم بی فایده که بیشتر دوست داشتنی و جذاب هستند بخرج می دهد . در صورتی که زندگی بدون این علوم بهیچ درد نمی خورد . این مذهب نمی گذارد که ما با آزادی با " فنومن " ها بازی کرده و با ظواهر فریبنده سرگرم شویم . این مذهب جنون دلپذیر سیاحت در اعماق افلاک را منع می کند و گوشت کثرت که خود بیست سال در رشته ستاره شناسی کار کردم خواست مطالعات این علم را بکرات منظومه شمسی<sup>۲</sup> تنها کرانی که بگفته او نفوذ قابل توجهی بر زمین دارند محدود کند ولی این زمین دیگر برای پاره ای روحها قابل سکونی نمی شد چنانچه زندگی ساعت بساعت در آن تحت نظم هر آمده بود و چنانچه مردم نمیتوانستند بکارهای بیحاصلی بپردازند .

☆ ☆ ☆

«هومونکولوس»<sup>(۱)</sup> هنگامی که از انیق دکترواگنر خارج می شد گفت : « من باید حرکت کنم زیرا که زنده هستم . » و راستی هم زندگی جز حرکت چیزی نیست . بدبختانه روح تحقیق و تتبع استعداد عمل را از آدمی سلب می کند . قدرت از آن کسانی نیست که می خواهند همه چیز

---

۱ - موجود افسانه ای بدون جسم ، بدون وزن ، بدون حس که قدرت فوق الطبیعه ای دارد و جادوگران مدهی ساختن آن هستند .

بفهمند بلکه این خود عجزی است که انسان ماورای هدف آینده‌اش رابه  
 بیند. تنها اسبها وقاطرها نیستند که چشم بند لازم دارند تا از راه خود  
 منحرف نشوند. فلاسفه هم در راه متوقف می شوند و خط سیر خود را  
 گردش کنان تغییر می دهند. سرگذشت «شاپرون روز» درس بزرگی  
 است برای مردان عمل که ظرف کره را حمل می کنند و نباید بدانند که  
 درجاده های جنگل فندق هم پیدا می شود یاخیر؟



هر اندازه بیشتر بزند گانی آدمی می اندیشم بیشتر معتقد می شوم که  
 باید تمسخر و ترحم را شاهد و قاضی اعمال آدمی قرارداد، همچنانکه مصری  
 ها ربه النوع «ایزیس»<sup>(۱)</sup> و ربه النوع «نفتیس» را بر بالین اموات  
 خود احضار می کردند. تمسخر و ترحم دو مشاور نیکوکار بشمارند. یکی  
 در حال تبسم زندگی را در نظر ما دوست داشتنی می کند و دیگری با گریه  
 خود زندگی را در نظر ما مقدس جلوه می دهد. تمسخری که منظور همنست  
 هرگز جنبه پیرحمانه ندارد و اینگونه تمسخر نه عشق و نه زیبایی را  
 ریشخندی کند. این تمسخر بسیار ملایم و نیکوکار است، خنده اش خشم را  
 فرو می نشاند و اوست که بما یاد می دهد اشرار و حمقا را تمسخر کنیم  
 در صورتی که بدون این حس ما مجبور بودیم بضعف تنفر از آنها دچار گردیم.



مردی که از خودش مطمئن باشد همیشه توده را همراه خویش دارد  
 اطمینان بنفس خصلتی است که توده را خوش آیند است و توده فقط  
 مطالب مسلم و قطعی را دوست می دارد نه دلیل و برهان را. دلیل و برهان

---

۱ - Isis ربه النوع مصریهای قدیم که آنرا «سایت» یا «تثیت»

میسراندند. ایزیس ربه النوع طب و ازدواج و ذراعت گندم و غیره بود.

همیشه توده را نگران و سرگردان می سازد ، اوساده است و جز سادگی چیزی نمی فهمد. باو نباید گفت چگونه و بچه طریق بلکه فقط باید گفت بلی یا خیر .



ذوق کتاب حقیقتاً ذوق قابل تمجیدی است . غالباً دوستداران کتاب را تمسخر کرده اند و شاید خود آنها تن به تمسخر و استهزا می دهند چنانکه همه عاشاق چنین هستند . ولی حقیقت اینست که باید بجای تمسخر بحالشان غبطه خورد . زیرا اینان زندگانی خسود را با شهوت ممتد و ملایمی شیرین و خوشگوار کرده اند . برخی تصور کرده اند که وقتی به آنها بگویند که چرا هرگز لای کتاب های خود را باز نکرده و نمیخوانند آنها را شرمسار نموده اند . اما یکی از آنها بدون شرمساری و انفعال پاسخ داده است : « مگر شما در کاسه های کهنه بدل چینی تان غذا می خورید ؟ » آیا اینان چه کاری از این شرافتمندانه ترمی توانند انجام دهند که کتابهای خود را در قفسه هاشان بچینند ؟ این کار ما را بیاد کودکانی میاندازد که در کنار دریا کومه های شن درست می کنند. البته این کودکان کار بی حاصلی انجام می دهند و بزودی آنچه باشن بالا برده اند در هم فرو می ریزد . بیشك این مثال در مورد مجموعه های کتب و تابلو ها نیز صدق می کند ولی در اینکار جز هرزگیهای زندگی و کوتاهی عمر را نباید ملامت کرد. دریا کومه های شن را با خود می برد و مأمور حراج نیز مجموعه های کتب و تابلوها را بخش و پلا می سازد و با اینهمه هیچکاری از این بهتر نیست که انسان در ده سالگی کومه های شن درست کند و در شصت سالگی مجموعه های کتب ترتیب دهد. از آنچه ما بالا آورده ایم چیزی باقی نخواهد ماند و عشق کتابدوست ها نیز مزخرف تر از عشقهای دیگر نیست.



کسانی که اندك تماسی با دانشمندان داشته باشند زود پی می  
برند که اینان کمتر از همه حس کنجکاوی دارند. در چند سال پیش که  
من در یکی از شهرهای بزرگ اروپا، که اسم نمی برم، بودم تالارهای تاریخ  
طبیعی را به همراه یکی از نگهبانان موزه بازدید کردم و او در ضمن بازدید  
با چالاکی هر چه تمامتر نام و خصوصیات حیوانات متحجر را برایم شرح  
میداد و اطلاعات ذیقیمتی تا دوره «پلیوسن ها» بمن داد. اما وقتی که  
ما در برابر آثار اولیه بشر قرار گرفتیم دانشمند مزبور سر را برگردانده  
و در پاسخ پرسشهایم گفت که این جعبه آینه بدو مربوط نمیشد. من  
حس کردم که در این مورد بی احتیاطی بخرج داده‌ام و هرگز از يك دانشمند  
اسرار جهان را که در جعبه آینه او نیست نباید پرسید. و این موضوع هم  
هرگز مورد علاقه او نیست.



زمان در حال گریز تندترین یا لطیف ترین احساسات ما را گشته با  
مجروح میکند و حس تحسین را ضعیف نموده میکشد، عشق و دیوانه  
بازیهای قشنگ آنرا نابود میکند، پایه ایمان و امید را متزلزل میسازد و  
کل تمام معصومیت ها را می چیند و پرپر میکند ولی لا اقل حس شفقت را  
برای ما باقی میگذارد تا اینکه در سن پیری وضع کسی را نداشته باشیم  
که درد خمه ای حبس شده باشد.

تنها در سایه ترحم آدمی مقام آدمیت را دارا می شود. هرگز مانند  
بیدین های افسانه های باستان سنگدل نباشیم. بافتادگان ترحم کنیم زیرا  
که آنان بسختی زجر می بینند و همچنین به سعادتمندان این دنیا ترحم  
کنیم زیرا که در کتاب مقدس آمده است: «بدا بحال شما ای کسانی که می خندید»



هرگز بیم نداشته باشیم از اینکه بهر مندان گذشته ابد آلی را که فاقد آن بودند اسناد دهیم . مردم هیچگاه اثری را خالی از اشتباه تمجید نمی کنند و برای درك يك شاهکار باید آنرا مجددا در ذهن خود خلق نمود . يك کتاب در ضمیر کسانی که آنرا می خوانند بطور یکسان تاثیر نمی بخشد و هر نسل نسبت بآثار استادان سلف هیجان تازه ای در خود احساس میکند و همچنین آدمی فقط نسبت بآثار صنعتی یا اشعاری شدیداً عشق می ورزد که قسمت های از آن مبهم و تاریك و قابل تفسیر های مختلف باشد .



مردم همیشه تغییرات بزرگی را در اجتماع انتظار میکشند و این هم اشتباه دائمی روح غیبگومی است . مسلماً عدم ثبات شرط اولیه زندگیست و هر چه زنده است دائما در تحول و تغییر است ولی تغییر آن نامحسوس می باشد و تقریباً بدون اطلاع ماصورت میگردد .

هر ترقی منظم و کند است . هیچگاه تغییرات سریع با ناگهانی بوجود نیامده و نخواهد آمد . تمام تغییرات اقتصادی با کندی رحیمانه قوای طبیعی انجام می گیرد و چه با احساسات ما بر بخورد یا نخورد اشیاء همان بوده اند که هستند .

وضع اجتماعی ما نتیجه اوضاع و کیفیاتی است که در سابق وجود داشته همانطور که علت و سبب احوالی است که در آینده بوجود خواهد آمد و این تسلسل تا مدت درازی ثبات يك حال را تامین می کند و این نظم آرامش زندگی را ایجاد می نماید . درست است که این حالت نه روحهایی را که تشنه چیزهای تازه هستند و نه قلبهایی را که عاری از شفقت میباشند

خرسند می کند ولی اقتضای نظم جهان چنین است و باید بدان تن در داد. حرارت قلبی و اشتباهات لازم داشته باشیم، در راه بدست آوردن آنچه خوب و سودمند بنظر میرسد جهد و رزیم، اما بامید تحصیل موفقیت آنی و شگرف نباشیم. بانتظار ظهور معجزه ننشینیم و ما هم بسهم خود در ایجاد آینده بهتر یا بدتری که خود شاهد آن نخواهیم بود بکوشیم.



در زندگی باید سهم تصادف و اتفاق را در نظر گرفت. اتفاق مسلماً خداست.



سیستم های فلسفی فقط از این نظر جالب توجه هستند که بوسیله آنها می توان مراحل مختلف تکامل روح انسانی را بررسی نمود. این فلسفه ها که از جهت معرفت باحوال آدمی بسیار سودمندند هیچگونه اطلاعی در خارج از حدود انسانی بمانیدهند.

سیستم های فلسفی بسیمهای نازک پلاتین میمانند که در عینک های نجومی جهت تقسیم دیدرس آنها بقسمتهای متساوی تعبیه میکنند. این سیمها جهت ملاحظه دقیق ستارگان مفید هستند ولی این سیمها ساخته دست بشرند نه ساخته خداوند. البته بجا است که سیمهای پلاتین در عینکها باشند ولی فراموش نباید کرد که این سیمها را عینک ساز در آنها تعبیه کرده است.



در هفده سالگی روزی آلفرد دووینی<sup>(۱)</sup> را در قرائتخانه کوچه آرکاد زیارت کردم. هرگز فراموش نمی‌کنم که او کراوات ضخیمی از ابریشم سیاه بوسیله يك سنك قمیتی بگردن بسته و روی آن پشه‌ای با لبه‌های گرد زده بود.

وعصای نازکی از نی باسری از طلا در دست داشت. من هنوز بچه سال بودم و با اینحال او بنظرم پیر نمی‌آمد. موهای سفیدش حلقه حلقه روی گونه‌های گوشت آلودش فرو ریخته بود، خود را راست می‌گرفت و با قدمهای کوتاهی راه می‌رفت و با صدای آهسته‌ای سخن می‌گفت. بعد از رفتن او کتابی را که او بازگردانده بود با هیجان احترام آمیزی شروع بوق زدن کردم و خیال می‌کنم آن کتاب يك جلد از مجموعه پتیو موسوم به «خاطرات نوح» بود و من در میان آن چوب الفی فراموش شده، نوار کوتاهی از کاغذ پیدا کردم که شاعر با خط درشت نوک تیزش که خط مادام دوسوینیه را بیاد می‌آورد با مداد خود فقط يك کلمه روی آن نوشته بود: بلروفون<sup>(۲)</sup>

آیا این کلمه چه معنی می‌داد؟ منظور شاعر از این کلمه

۱- Alfred de Vigny - شاعر و داستان‌نویس و نویسنده دراماتیک فرانسوی

مؤلف کتابهای: اشعار قدیم و جدید، بندگی و عظمت نظامی، مقدرات، سن مارس و غیره (۱۷۹۷-۱۸۶۳)

۲ - Bellérophon - قهرمان داستانی، فرزند گلوگوس و نواده

سیریف. وی چون برادر خودش بلروس را بی آنکه او را بشناسد بقتل رساند جلای وطن اختیار کرد و بدربار پروتوس پادشاه آروس پناهنده شد. این پادشاه که به پناهنده خود حسادت می‌ورزید و در همین حال تمیغواست قواین مهمان نوازی را نقض کند بلروفون را بنزد برادر زن خود ایوبابیس که پادشاه

بقیه در صفحه ۶۲

قهرمان داستانی یا کشتی تاریخی بود ؟ « وینی » با نوشتن این کلمه آیا بناپلئون می اندیشید که آفتاب عظمت و اقبالش با این کلمه روبه زوال گذاشت ؟<sup>(۹)</sup> یا اینکه بخود می گفت : « سوار محزونی که بر « پگاز » (اسب بال دار) سوار بود با وجود ادعای یونانیها هرگز ازدهای وحشتناک را نگذاشته است و ما با پیشانی هرقدار و گلوی خشک و پاهای خون آلود مبهوتانه بدنبال ازدها می دویم ؟ »



دانشمندان غالباً باندوه فیلسوفانه ای دچار هستند. دانشمند نیز هائند مؤمنینی است که بعد اعلای زیبایی اخلاقی رسیده و در این حال از لذت و ارستگی و انصراف متمتع می شوند و از آن آنجا که مطمئن است آنچه در پیرامون ما است جز صورت ظاهر و فریب و دغل چیزی نیست از این اندوه فلسفی نشئه می گردد و در لذت نومیدی شیرینی فرو می رود و آنانکه از این رنج پر عمق و زیبا بهره ور شده اند هرگز آنرا با خوشی های پست و امید های بیجای عوام مبادله نمیکنند و سفسطه بافان که با وجود زیبایی این افکار آنرا جهت بشروملل زیان بخش می دانند شاید از سفسطه باقی دست می کشیدند هنگامیکه عقیده

بقیه از صفحه ۶۱

لیسی بود روانه نمود و توسط بلروفون لوحه هایی جهت او فرستاد که با علامت مرموزی فرمان قتل پناهنده خود را باو میداد. ایوباتس نیز باو فرمان داد که بچنگ ازدها برود و اطمینان داشت که او از این نبرد سالم باز نخواهد گشت اما بلروفون بر اسب بالدار « پگاز » سوار شده و ازدها را کشت و دختر پادشاه لیسی را بزنی گرفت و جانشین او گردید .

۱ - اشاره بکشتی انگلیسی موسوم به بلروفون که بعد از استعفای بناپلئون از سلطنت او را بانگلستان حمل نمود .



« اشتباه عمومی » و « حرکت اشیاء » را که در عصر طلایی فلسفه یونان بوسیله « گزنوفان »<sup>(۱)</sup> بوجود آمده و بتوسط عالترین و روشن ترین و پاکترین افکار کسانی مانند دیمقراطیس،<sup>(۲)</sup> اپیکور<sup>(۳)</sup>، گاساندی<sup>(۴)</sup> سرمدی شده است بآنها نشان می دادند .



من دختر بچه نه ساله ای را عاقلتر از همه خردمندان یافتم. الساعه او بمن می گفت :

« در کتابها چیزهایی دیده میشود که در دنیای واقع و حقیقت نمیتوان آنها را دید زیرا که یا خیلی از ما دور است و یا اینکه در گذشته اتفاق افتاده است ولی آنچه در کتابها دیده می شود بغلط نیز تفسیر می گردد

۱ - Xénophane - فیلسوف یونانی متولد در کو لوفن در اوایل قرن ششم قبل از میلاد و مولف منظومه ای درباره « طبیعت اشیاء » که قطعاتی از آن در دست است .

۲ - Démocrite - فیلسوف یونانی در قرن پنجم قبل از میلاد . وی دائماً بجنون آدمی میخندید و از این حیث با فیلسوف دیگری بنام هراکلیت مخالفت داشت که همان علت سبب گریه او میگردد .

۳ - Epicure - فیلسوف مشهور یونانی و مبتکر فلسفه ای که لذت را فرمان - روای بشر دانسته و معتقد است که تمام مساعی ما باید در راه لذت بکار رود ولی مقصود او استغراق در لذات جسمانی نبوده و غرض فیلسوف پرورش روح و تقویت فضیلت و تقوی بوسیله لذت بوده است و نیتی که بغلط دایر به ترویج و تشویق لذات پست شهوانی بایپیکور میدهند و او را مروج هرزگی و فساد معرفی میکنند صحیح نیست ( ۳۴۱-۲۷۱ قبل از میلاد )

۴ - Gassendi - ریاضی دان و فیلسوف مادی فرانسوی که از حیث حلاتش بفسفه ارسطو اشتباه دارد . وی فاسد الاخلاق ترین فیلسوف قرن هفدهم بشمار است ( ۱۶۵۵-۱۵۹۲ )

و بچه ها نباید کتاب بخوانند. چه بسا چیزهای خوب وجود دارد که باید آنها را دید و بچه ها نمی بینند و آن چیزها دریاچه ها، کوهستانها، رودخانه ها، شهرها، دهات، دریاها، کشتیها و آسمان و ستارگان هستند.<sup>۱</sup> من نیز با این کودک هم عقیده‌ام. ما که فقط با اندازه يك ساعت زندگی می‌کنیم چرا باید اینهمه بارگراں بر خود تحمیل نماییم؟ و ما که می‌دانیم هرگز هیچ نخواهیم دانست چرا اینهمه چیز یاد بگیریم؟ ما در کتابها زندگی می‌کنیم و در طبیعت چندان به مرتعی بریم و شبیه این بلین لوزون<sup>(۱)</sup> احمق هستیم که در سخنان يك خطیب یونانی مطالعه می‌کرد و حال آنکه در پیش چشم او آتشفشان «وژو» پنج شهر را زیر خاکستر مدفون می‌ساخت.



آیا واقعاً يك تاریخ بیطرفانه وجود دارد؟ و اصلاً تاریخ چیست؟ تاریخ عبارت از نمایش کئی حوادث گذشته است. و حادثه کدامست؟ آیا حادثه يك عملی است؟ خیر، حادثه يك عمل قابل ملاحظه است. لیکن مورخ چگونه قضاوت می‌کند که يك عمل قابل ملاحظه است یا نیست؟ مورخ این عمل را خود سرانه و بر حسب سلیقه و طبیعت و تصور خود و بالاخره بصورت هنرمندانه قضاوت می‌کند. زیرا اعمال فی نفسه با اعمال تاریخی و اعمال غیر تاریخی تقسیم نمی‌شوند. يك عمل چیز فوق العاده پیچیده است. آیا مورخ اعمال را با همان پیچیدگی شان

---

۱ Pline le jeune - ادیب رومی متولد در «کوم» و دوست امپراتور

تراژان مولف «مدح تراژان» و «نامه‌ها» که بخصوص از لحاظ شناسایی جادات و رسوم باستانی قابل توجه است (۶۲ قبل از میلاد - ۱۲۰)

نمایش خواهد داد؛ این کار غیر ممکن است. مورخ آنها را تقریباً عاری از تمام خصوصیتی که آنها را بوجود آورده و بنا بر این ناقص و دست و پا شکسته و بغیر از صورت واقع نمایش می دهد. راجع بر روابط میان اعمال هم بهتر است صحبتی نکنیم. هر گاه يك عمل تاریخی، چنانکه اغلب اتفاق می افتد، بوسیله يك یا چند عمل غیر تاریخی ایجاد شده باشد آیا مورخ چگونه رابطه میان این اعمال و همبستگی آنها را تشخیص خواهد داد؛ حتی من شبیه را قوی گرفته و فرض می کنم مورخ دلایل و براهین مسلم و قطعی بر وقوع فلان حادثه در دست داشته باشد تازه در این صورت باز هم مرتکب اشتباه گردیده و فلان یا فلان دلیل را جز به تبعیت از احساسات قابل اعتماد نمیداند. پس تاریخ علم نیست بلکه هنر است و مورخ جز از راه تخیل مورخ نمیتواند شد.



یکروز ژ. ژ. ویس، در روزنامه بزرگی نوشت: «این چه جنایت قشنگی است!» این عبارت در بین خوانندگان معمولی افتضاحی براه انداخت و من اطلاع دارم که قاضی شریف و پیرمرد نیکوکاری فردای آن روز روزنامه را بمامور توزیع پس داد. او مشترک سی ساله آن روزنامه بود و بسنی رسیده بود که دوست نداشت عادات خود را تغییر دهد ولی از دادن این قربانی در راه شرافت حرفه ای خود تردیدی بخود راه نداد. خیال میکنم قضیه «فوالدس» بود که به «ژ. ژ. ویس» يك چنین حس تحسینی الهام کرده بود: من نمیخواهم هیچکس را بگمراهی بیاندازم و من چنین کاری بلد نیستم. برای این کار جسارت بسیاری لازمست که من فاقد آنم با وجود این من اعتراف میکنم که حق با استاد بوده و این جنایت قشنگ و زیبائی بوده است!

محاکمات معروف برای مافوق العاده جالب هستند. اگر بگوئیم نصف خونی که ریخته می شود از قدرت شعرو تخیل آدمی سرچشمه می گیرد سخن بگزار ن گفته ایم. ذوق بداستان های جنائی در بشر ذاتی است. کودکان را مورد بازپرسی قرار دهید: همه بشما خواهند گفت که اگر ریش آبی<sup>(۱)</sup> زنهای خود را نکشته بود سرگذشت او چندان جذاب نمی شد. روح در برابر يك حادثه تاریك قتل کنجکوی تعجب آمیزی از خود ابراز می دارد.

روح آدمی دچار شکفتی میگردد زیرا که جنایت فی نفسه عجیب، مرموز و موحش است و نسبت بدان ذی علاقه میشود زیرا که در تمام جنایات این زمینه کهنه گرسنگی و عشق را که ما همه در روی آن شاد کام یا تلخ کام زندگی میکنیم مییابد. جنایتکار گویی از راه خیلی دوری آمده است و تصویر وحشتناکی از بشر جنگلها و غارها را در پیش چشم ما مجسم می کند. ذوق و سائقه نژادهای اولیه در او مجدداً بروز و ظهور مینماید و غرایزی را که به نظر از میان رفته میرسید حفظ میکند و از حيله هائی آگاهست که عقل ما از آنها بی خبر است و شهواتی او را به پیش میراند که در وجود ما ب خواب رفته است. او هنوز حیوانی است آدمی صورت واز اینجا است که حس تحسین خشم آلود ما بسوی او جلب میگردد. منظره جنایت در عین حال غم انگیز و عبرت آمیز است. همچنین این منظره از لحاظ اسراری که نهفته دارد بدیع و مهیج است.

---

۱ - نام قهرمان اصلی و عنوان داستان «برو» ریش آبی که به سبب رنگ ریش چنین شهرتی پیدا کرد شش زن خود را خفه میخواست کرد و هفتی را نیز بر نوشت آنها گرفتار کند که آن زن بوسیله برادرانش نجات یافته و شوهر خویش را و او را به قتل رسانیدند.

جنایت که از قرن‌ها و قرن‌ها پیش زمین را با خون آبیاری نموده است  
 باسپاهی سحرانگیز شب و با سکوت دوستانه ماه و با ترسهای پراکنده در  
 طبیعت و با مالیخولیای مزارع و ورودخانه‌ها سازگار است و او که در میان  
 توده مخفی گردیده با استشمام يك بوی کثیف و بوی الكل و با چشیدن يك  
 طعم گندیدگی و با شنیدن چند فحش آبدار اعصاب را تسخیر میکند! در دنیا،  
 یعنی در جامعه بورژوازی که در آنجا بندرت عرض وجود میکند، جنایت نیز  
 مثل ما لباس میپوشد و مانند ما حرف میزند و شاید تحت این قیافه مبهم و  
 عامیانه است که نیروهای تخیل را قویاً بخود مشغول میدارد. جنایت در لباس  
 سیاه جنایتی است که ملت آنرا ترجیح میدهد.



جذبه‌ای که بیش از همه در روح آدمی تأثیر میبخشد جذبه سراسر است  
 هیچ زیبایی بدون پرده و حجاب وجود ندارد و آنچه ما میپسندیم پرده‌ای  
 از سربروی آن کشیده شده. هرگاه رو باو تخیلی در کار نبود زندگی تحمل‌نا-  
 پذیر می‌گشت و آنچه زندگی را شیرین جلوه می‌دهد تصویری است که  
 زندگی از آنچه بکلی فاقد آنست بما ارزانی می‌دارد. ما از حقیقت، برای  
 ساختن يك کمی ایدآل خوب یا بد استفاده می‌کنیم و این شاید بزرگترین  
 فایده و بهره حقیقت باشد.



مردم در هر لحظه بگویند: «این نشانه‌ای از زمان است.» ولی  
 کشف نشانه‌های حقیقی زمان دشوار است و برای اینکار معرفتی از گذشته  
 و حال و يك فلسفه عمومی ضرورت دارد که ما نه این و نه آنرا داریم.  
 بارها برای من اتفاق افتاده است که حوادث کوچکی را که در پیش چشم  
 روی داده ضبط کرده‌ام و قیافه اصلی را که در تحت آن خیال می‌کردم روح

این عصر را تشخیص داده‌ام بدست آورده‌ام و در این حال با خود می‌گفتم : « این حادثه میبایستی همین امروز اتفاق بیافتد و در سابق ممکن نبود به وقوع پیوندد . پس این نشانه‌ای از زمان است . » اما من از هر ده حادثه نه تای آنها را با کیفیاتی مشابه دریادداشت‌های قدیمی یا در تاریخهای کهنه پیدا کرده‌ام . در ما يك زمینه‌ای هست که کمتر از آنچه تصور میشود تغییر می‌کند و ما بطور کلی خیلی کم با اجداد دور خود اختلاف داریم و برای این که سلیقه‌ها و احساسات‌ها تغییر کنند لازمست اعضای که این سلیقه‌ها و احساسات را بوجود می‌آورند خود نیز تغییر کنند و این هم کار قرن‌هاست صد ها و هزارها سال باید سپری کرد تا بطور محسوسی پاره‌ای از طبایع‌ها تغییر نماید .



ما دیگر ایمان خود را در عقاید کهنه و قدیمی محبوس نمیکنیم . در نظر ما وحی فقط در روی طور سینا که تورات از آن بحث میکند بموسی نازل نگشت . آسمان الهیون در نظر ما مملو از کابوسهای و اشباح خیالی میرسد . ما میدانیم که زندگی کوتاه است و برای امتداد دادن آن خاطرات دوره‌های گذشته را با آن ممزوج می‌کنیم . ما دیگر با بدیت جسم بشری امید نداریم و برای اینکه از این ایمان برباد رفته خود را تسلیت بخشیم آرزوی ابدیت دیگری را می‌کنیم و این ابدیت که دسترس نا پذیر می‌باشد و فقط می‌توان بامید آن دلخوش بود ابدیت خاطره‌ها در حافظه اشخاص است ، آنهم متأسفانه جز معدودی از ما از این سعادت برخوردار نمی‌توانند شد .



ما جز اینکه در این جهان رویه تسلیم و رضا پیش گیریم کاری نمی‌توانیم کرد . اما بندگان نجیب خدا می‌دانند که چگونه بدین تسلیم نام

قشنگ رضایت و خرسندی بگذارند. روحهای بزرگ باشادی مقدسی تن برضا می دهند و در مرارت تردید، در میان شرو ضلالت عمومی می دانند که چگونه ایمان های دیرینه مؤمنین را دست نخورده نگاهدارند. اینان معتقدند و می خواهند معتقد باشند. دوستداری بشر قلب آنها را گرم می کند و این بازچیزی نیست و بالاتر از این آنها این فضیلتی که فلسفه الهی مسیحی آنها را در رأس تمام فضایل قرار داده یعنی امید را حفظ می کنند. امیدوار باشیم، امانه بانسانیت که با وجود مساعی جمیله هنوز شر را در این دنیا از میان نبرده بلکه باین موجودات غیرقابل درکی که یکروز از انسان بوجود خواهند آمد، همانطور که انسان از حیوان بی شعوری بوجود آمده است. باین نوابغ آینده درود فرستیم و باین آشفته گی جهانی که ناموس ابدی آن تحول و تکامل است امیدوار باشیم. ما این آشفته گی نمر بخش را در روح خود نیز احساس می کنیم و می دانیم که این آشفته گی ما را بسوی يك هدف عالی یزدانی پیش می برد.



پیر مردان خیلی با فکر و عقاید خود پابندند. بهمین جهت است که بومیان جزیره «فیجی» پدر و مادر خود را هنگامی که بسنین پیری رسیدند بقتل می رسانند و بدین ترتیب سیر تکامل خود را تسریع می کنند و حال آنکه ما باناسیس آکادمیها و فرهنگستانها سیر تکامل خود را بتعویق میاندازیم.



از افسردگی شعر از یاد دلتنگ نباشیم زیرا اینان از افسردگی خود دلشادند: شعرا می دانند که چگونه از نومیدی خود لذت ببرند زیرا هیچ جادویی از سحر کلام نافذ تر نیست. شعرا نیز مانند کودکان غم خود را بار و یا های شیرین تسلیت می بخشند.

در عشق مردان نیازمند اشکال والوان هستند ولی زن‌ها جز احساس چیزی نمی‌خواهند و زن‌ها بهتر از ما عشق می‌ورزند زیرا که در عشق نابینا هستند. اگر شما بفکر قطره روغن چراغ «پسی شه»<sup>(۱)</sup> هستید من بشما می‌گویم که «پسی شه» زن نیست، روح است وزن و روح یکی نیست بلکه درست مخالف یکدیگرند. «پسی شه» خواستار بینایی بود و حال آن که زن‌ها آرزوی جز احساس ندارند. «پسی شه» در جستجوی مجهول بود در صورتی که زن‌ها طالب مجهول نمیباشند فقط در پی بازیافتن خاطرات خویش هستند.

اگر زن‌ها هم قدرت بینائی داشتند چگونه می‌توانستیم عشق‌های آن‌ها را توجه نماییم؟

۱ - Psyché - دختر فوق‌العاده خوشگلی که محبوبه «آمور» بود. افسانه‌ی شه که منشاء آنت‌ظاهرا از افلاطون است مظهر روح‌های رنج‌دیده است که بعد از تحمل صدمات و مصایبی برای همیشه با عشق یزدانی پیوند میکنند.



## شرح مصاحبه ايكه من امشب

### با شبحی در باره اصل و ریشه الفبا کردم (۱)

ازمدتی پیش درس‌کوت و خاموشی شب مشغول چیزنوشتن بودم. چون روشنائی چراغ را بروی میز منعکس کردم نورافکن، کتابهایی را که در چهارسمت اطاق کاربروی هم انباشته شده بود در تاریکی فروبرد. آتش بخاری که در حال خاموشی بود دانه های یاقوت فامش را بنخاکستر مبدل می کرد.

بخارات سیگار هوا را سنگین می ساخت و در جلوی من، در ظرفی روی يك کومه خاکستر، دود نازك آبی رنگ سیگارم مستقیماً بهوا بالا می رفت و تاریکیهای اطاق صورت مرموزی داشت زیرا روح تمام کتابهایی که در این اطاق بخواب رفته بودند بطور درهم و برهمی احساس میشد. قلم در میان انگشتانم بخواب رفته بود و من درباره اشياء خیلی قدیم بفکرفرو رفته بودم که در همین اثناء از میان دود سیگارم هیکل عجیبی خارج شد: موهای حلقه مانند و چشمهای براق، بینی منحنی، لبهای کلفت، و ریش سیاهی

---

۱- پیش از این مقاله، استاد مقاله دیگری درباره دختران صومعه و خواهران تارك دنیا نوشته است که چون موضوع مربوط بذهب مسیح بود و مورد علاقه خوانندگان فارسی زبان قرار نگیرد از ترجمه حذف گردید.

که بسبك آسوريها مجعد بود، صورت قهوه‌ای روشن و اثر حيله و شهوت پرستی که از وجناتش هویدا بود و هيكل چهارشانه و تنومند و البسه فاخري که بر تن داشت او را یکی از آن آسیائيهائی که بگفته يونانيها وحشی خوانده میشدند معرفی میکرد.

شب کلاه آبی رنگی بر سر و جامه های ارغوانی که اشكال و صور حيوانات بر آن گلدوزی شده بود بر تن داشت و بيك دست پاروئی و در دست ديگر تخته پاره‌هائی داشت. من از دیدار او هيچ اضطرابی بخود راه ندادم چه هيچ چیز طبیعی تر از ظهور ارواح در کتابخانه نیست. اگر مردگان در میان علاماتی که خاطره آنها را حفظ کرده‌اند ظاهر نشوند پس در کجا ظاهر شوند؟

من نا شناس را به نشستن دعوت کردم ولی او امتناع کرده گفت:  
- خواهش میکنم مرا بحال خود بگذارید و نادیده‌ام انگارید. من آمده‌ام آنچه شما روی این کاغذ نوشته‌اید تماشا کنم. من از این تماشا لذت می برم. البته بهیچرونسبت بافکاری که شما می توانید شرح دهید ذی‌علاقه نیستم ولی در عوض حروفی که شما روی کاغذ رسم می کنید فوق العاده مورد علاقه منست. حروفی که از زیر قلم شما خارج میشوند علی رغم تغییرات و انحرافات که در طی بیست و هشت قرن استعمال پیدا کرده‌اند باز در نظرم ییکانه نمی باشند. من این «ب» را که در عصر ما «بت» یعنی خانه نامیده می شد میشناسم. این هم «ل» است که ما آنرا «لامد» مینامیدیم زیرا که بشکل چهاره‌وال می بود. این «ژ» از «ژیمیل» یعنی گردن شتر و این «الف» از «آلف» که بمعنی سرگاو بود مشتق میشود راجع باین «دال» هم که من در اینجا می بینم، هر آینه شما با يك خط منحنی دورهای آنرا گرد نکرده بودید درست همان «دالت»، یعنی مدخل مثلثی شکل

حیمة‌ای را که درشن بیابان برپا شده باشد نشان میداد. شما «دالت» و همچنین تمام حروف دیگر الفبای مرا تغییر داده‌اید. اما من از این حیث شما را سرزنش نمی‌کنم. شما اینکار را برای رسیدن بسرعت بیشتری انجام داده‌اید. وقت البته قیمتی است، وقت کرد طلا و دندان عاج و پرشتر مرغ است. زندگی کوتاه است؛ باید بی آنکه لحظه‌ای از دست داد تجارت و دریا نوردی کرد و پول و ثروت به چنگ آورد تا درسین پیری خوشبخت و محترم زیست.

بوی گفتم: - آقا من از قیافه شما و همچنین از طرز حرف زدن شما اینطور استنباط میکنم که از فنیقی‌های قدیم باشید.

بسادگی در پاسخم گفتم:

- من کادموس<sup>(۱)</sup> هستم. روح کادموس.

با لحن اعتراض بدو گفتم:

- در این صورت شما دیگر اصلاً وجود ندارید و شما دیگر در شمار افسانه‌ها و اساطیر می‌باشید زیرا غیر ممکن است بآنچه یونانیها درباره شما گفته‌اند بتوان اعتماد نمود. آنها می‌گویند که شما در کنار چشمه «آرس» ازدهائی را کشتید که ازدهانش شعله‌های آتش بیرون می‌جست و شما بعد از اینکه دندانهای این هیولا را کشیدید آنها را در زمینی غرس نمودید که

---

۱ - Cadmus - شخصیت نیه داستانی و موسس افسانه‌ای شهر «تب»

دربشوسی که وارد کردن الفبای فنیقی را بیونان و اختراع خط را بدو نسبت می‌دهند (در قرن شانزدهم قبل از میلاد) وی بورود دربشوسی ازدهائی که رنقایش را بلمبده بود یکشت و دندانهای او را بفرمان رب النوع عقل در جای غرس نمود و مردان مصلهی از جای آنها سبز گردید که همدیگر را با بستنای پنج نفر، بقتل رساندند.

از جای آنها آدم سبز گردید. اینها همه افسانه است و شما آقا موجودی افسانه‌ای و موهوم هستید.

- اینکه من به مرور قرون و اعصار بدینصورت درآمده باشم ممکن است. و اینکه این کودکان بزرگی که شما آنها را یونانی مینامید افسانه‌های بسرگذشت من افزوده باشند باور میکنم ولی هیچ اندیشه‌ای از این حیث بنخود راه نمیدهم. من هرگز از آنچه بعد از مرگم در باره ام بگویند نگران نگردیده‌ام. بیمها و امیدهای من هیچگاه از حدود این زندگی که مردم در روی زمین از آن برخوردار میشوند و تنها زندگانی است که هنوز هم امروز میشناسم تجاوز نکرده است. زیرا من موج زدن مثل يك روح بیکاره را در میان گرد و غبار کتابخانه‌ها و بطور مبهم ظاهر شدن بر مسمو ارنت رنان یا مسیوفیلیپ برژه را زندگی نمینامم. و این حالت شبحی با آن فعالیت عجیبی که من در دوران زندگی داشتم بی اندازه بنظر م کسالت آور و غم انگیز میرسد. من در همه عمر دریا نوردی کردم و در کشتی سپاه رنگ خود که در جلوش آدم سرخ پوش هیولائی بمحافظت گنجهایم گماشته بودم تمام دریاها را در نور دیده و تمام سواحل را زیر پا گذاشته‌ام. من بجستجوی طلای «کولشید»<sup>(۱)</sup> و فولاد «شالیب» و مرواریدهای «اوغیر»<sup>(۲)</sup> و نقره «تارتس» رهسپار گردیدم. من در «بتیک»<sup>(۳)</sup>

---

۱ - Colchide - یکی از کشورهای قدیمی آسیا واقع در جنوب

قفقاز که امروز محل آن دریکی از نواحی گرجستان است.

۲ - Ophir - محل نامعینی از شرق که سلیمان کاتب خود را بدانجا

در جستجوی طلا میفرستاد.

۳ - Bétique - فسنی از اسپانیای قدیم که امروز آندالوزی در محل

آن واقع است.

آهن و سرب و عسل و موم و قیر بدست آوردم و با عبور از مرزهای دنیا در  
 زیرمه های اقیانوس تاجزیره تاریک<sup>۱</sup> برتونها<sup>۲</sup> پیش رفتم و از این همه مسافرت  
 ها بصورت پیرمردی ریش سفید و با مقادیر هنگفتی قلع که مصریها<sup>۳</sup> یونانیها  
 و ایتالیوتها<sup>۴</sup> هموزن طلا آنها را از من خریداری کردند باز آمدم.  
 مدیترانه در آنوقت دریا چه من بود: من در سواحلی که هنوز وحشی بود  
 صد ها تجارتخانه تأسیس کردم و این شهر معروف «نب» دژی بود که من  
 طلای خود را در آنجا ذخیره میکردم. من دریونان و حبشیهای مسلح به  
 شاخ گوزن و سنگهای درخشان دیدم. من بدانها برتر دادم و بوسیله من بود  
 که آنها بصنایع آشنائی پیدا کردند.

در نگاه و سخنانش خشونت زنده ای هویدا بود. من با لحن غیر  
 دوستانه ای در پاسخ او گفتم:

«اوه! شما البته بازرگان فعال و زیرکی بودید. اما هرگز تاریک  
 بینی و دقت نظر نداشتید و بمقتضای زمان بصورت یک دزد دریائی رفتار  
 میکردید. هنگامی که دریکی از سواحل یونان یا جزایر دیگر قدم می  
 گذاشتید تمام هم شما مصروف بر این بود که در ساحل زینت آلات و پارچه  
 های فاخر را در معرض نمایش بگذارید و هرگاه دختران ساحل بسائقه  
 یک میل مقاومت ناپذیر تنها و بی اطلاع پدر و مادرشان برای تعاشای اجناس  
 شما میآمدند ملوانان شما این دختران باکره را که داد و فریاد میکردند  
 و بیهوده اشك میریختند ربوده آنها را کت بسته و لرزان بدرون کشتی  
 هایتان که در تحت نگهبانی آن آدم سرخ پوش بود می انداختند آيا شما و همراهان

---

۱ - Italiotes - اسم حامی که بساکین اولیه ایتالیای مرکزی

شما « یو » دختر پادشاه « ایناکوس »<sup>(۱)</sup> را دزدیدید تا او را در مصر به فروش برسانید ؟

- احتمال دارد چنین باشد . این پادشاه « ایناکوس » رئیس يك قبیله كوچك وحشی بود : دخترش سفید پوست و دارای قیافه زیبا و دلپذیری بود : روابط بین وحشها و مردمان متمدن در همه وقت يك نحو بوده .

- صحیح است . اما فنیقی های شما دزدیهای باورنکردنی در دنیا مرتکب شده اند . آنها از نبش قبور و غارت دخمه های مصری برای ثروتمند کردن قبرستانهای خود در « ژبال » پروا نداشتند .

- راستش را بگوئید آقا ، آیا اینها است سرزنشهایی که نمکنست نسبت به يك مرد کهن سال ، نسبت به کسی که « سوفکل »<sup>(۲)</sup> او را کادموس باستانی مینامید روا داشت ؟ هنوز پنج دقیقه نیست که ما با هم در اطاق کارتان صحبت می کنیم و بکلی فراموش کرده اید که من بیست و هشت قرن از شما بزرگتر هستم . آتای عزیز ، اعتراف کنید که با يك کنعانی کهن سال نباید راجع به چند صندوق هومیایی و دزدیدن چند دختر وحشی در مصر یا در یونان مشاجره نمود . بلکه قدرت هوش و زیبایی مرا ستایش کنید : من از کشتیهای خود با شما صحبت کرده ام . من خواهم توانست کاروانهای خود را بشما نشان دهم که در جستجوی کند رومر مکی بیمن و جهت تحصیل

---

۱ - Inachos - نخستین پادشاه افسانه ای آرگوس پسر اوسئان

و تیس .

۲ - Sophocle - شاعر مشهور تراژیک یونانی که بیش از هفت قطعه

از او در دست نیست و این هفت قطعه عبارتند از آنتیگون ، الکتر ، تراشی نین ها ، ادیپ پادشاه ، آژاکس ، فیلوکتت و ادیپ در کولن که تمام هفت قطعه در شمار شاهکارها هستند .

جواهرات و ادویه به حران و برای بدست آوردن عاج و آبنوس بحبشه  
 ره سپار می شد. اما فعالیت من تنها در امر بازرگانی و مبادلات مصرف نمیگردید  
 هنگامیکه دنیا در پیرامون من بخواب توحش فرو رفته بود من  
 صنعتگر قابلی بشمار میرفتم. من فلز کار و رنگرز و شیشه گر و جواهر  
 ساز بودم و نبوغ خود را در صنایع اسلحه سازی که از شدت شگفتی سحر آسا بنظر  
 می رسیدند بکار اداختم. این جامهائی را که من قلم زده ام تماشا کنید و  
 بسلیقه ظریف جواهر ساز کهن سال کنعان آفرین خوانید؛ من در امور  
 کشاورزی نیز بهمین اندازه استاد بودم. من از این نوار باریک اراضی  
 که بین لبنان و دریا قرار گرفته باغ روح افزائی درست کردم و هنوز آب  
 انبارهایی که من حفر کرده ام در آنجا دیده می شود. یکی از استادان  
 شما گفته است: «تنها مرد کنعان می تواند چرخشت هائی برای ابد  
 بسازد.» کادموس که نسل را بهتر بشناسید. من تمام ملت های مدیترانه  
 را از عصر حجر بعصر برنز انتقال دادم. من بیونانیهای شما اصول تمام  
 فنون را یاد دادم. و در ازای گندم و شراب و پوست های حیواناتی که  
 جهت من می آوردند جامهائی بدانها میدادم که مه طلعتان زمینی بدان  
 بوسه میزدند و بعدها یونانیها بسلیقه خود از روی آنها تقلید نمودند. بالاخره  
 من الفبائی را بآنها ارزانی کردم که بدون آن نمی توانستند افکاری را  
 که شما امروز بدیده ستایش مینگریده ثبت و نه حتی تشریح نمایند.  
 اینهاست اعمالی که کادموس که نسل انجام داده و اینهارا نه از راه شفقت  
 بنوع بشر و نه در نتیجه میل بکسب افتخاری بیهوده انجام داده بلکه تنها  
 بعشق جلب نفع و بمنظور تحصیل سود مسلمی این کارها را کرده است. این  
 کارها را بقصد توانگر شدن انجام داده و برای اینکه در هنگام پیری بتواند  
 شراب گلگون را در جامه های زرین و در پشت میز سیمین بنوشد و زنان

سفید پوست در حال نواختن چنگ در پیش رویش رقصهای شهوت انگیز نمایند. زیرا کاداموس که پنجاه بنیکی و نذبتقوا عقیده داشت. او میدانست که مردم شرور هستند و توانا تر از مردم، خدایان از همه شرور ترند. او از آنها میترسید و میکوشید با قربانیهای خونینی عطش آنها را فرو نشاند و آنها را بهیچوجه دوست نمیداشت و فقط شخص خودش را دوست میداشت. من خود را چنانکه هستم نقاشی میکنم.

اما درست توجه کنید که هرگاه من طالب این لذات شدید جسمی نبودم هرگز برای توانگر شدن خود جهد نمیورزیدم و صناعی که شما هنوز هم امروز از آنها استفاده میکنید اختراع نمیکردم و بالاخره چون شما، آقای عزیز، باندازه کافی ذوق تجارت نداشتهاید بنویسندگی پرداخته اید و بشیوه یونانیها خطوطی مینویسید. شما بایستی بمن مانند يك خدا احترام بگذارید، زیرا که شما الفبارا مدیون من هستید و من مخترع آن هستم شما مسلم بدانید که من الفبا را جز بمنظور تسهیل تجارت مخترع نکرده‌ام. برای من يك قاعده یادداشت سهل و سریع لازم بود و من آن قاعده را با کمال میل از همسایگانم اقتباس کردم چه عادت بر این بود که آنچه مناسب حال خود میدانم از آنها اخذ نمایم. من ادعا نمیکنم که این بدعت از آن منست. زبان من زبان سامیها بوده، حجاری من قسمتی از مصریها و قسمتی از بابلیها اخذ شده. من اگر خط خوبی زیر دست داشتم هرگز برای اختراع این موضوع خود را در زحمت و خرج نمیانداختم. اما نه خطوط «هیروگلیف» ملتئانی که شما امروز آنها را هیاطله مینامید و نه خط مقدس مصریها حوایج مرا برآورده نمیساخت. اینها خطوط پیچیده و کندی بود که بیشتر بدرد گسترده شدن روی دیوارهای معابد و قبور میخوردند تا اینکه روی لوحه‌های يك تاجر نوشته شوند. خط نویسندگان



مصری ولو اینکه مختصر و کوتاه هم نوشته میشد باز سنگینی و ابهام و عدم صراحت خود را از دست نمی داد. اصلا قاعده بکلی بد بود: هیرو گلیف مختصر شده باز همان هیرو گلیف بود. یعنی يك چیز مبهم و مفشوش.

شما می دانید که چگونه مصریها در خطوط خود چه بصورت کامل وجه بطور اختصار علاماتی که معرف افکار و علامات دیگری که معرف اصوات بود مخلوط میکردند. من در نتیجه نبوغی که داشتم بیست و دو تا از این علامات بشمارا انتخاب کرده و از آن بیست و دو حرف القابیم را درست کردم. حروف یعنی علاماتی که هر يك بصوت واحدی مربوط می شود و در نتیجه شرکت سهل و سریع آنها وسیله نقاشی تمام اصوات بدست می آید! آیا این کار از نبوغ سرچشمه نمیگیرد؟

- آری، بدون تردید این کار حتی بیش از حدی که تصور آنرا هم نمی کنید مربوط به نبوغ می باشد. و ما این هدیه بی قیمت را بشما مدیونیم زیرا بدون الفبا وسیله ثبت و یادداشت دقیق هیچ انشائی که از فکر ظرفی تراوش کرده باشد و هیچ نکته و دقیقه و هیچ فلسفه عالی در دست نبود. همچنین تصور این موضوع نامعقول است که پاسکال کتاب «پروونسیال» خود را میتوانست بخط میخی بنویسد. الفبای فنیقی که برای تنظیم دفاتر تجارتنی اختراع شده بود در سراسر دنیا آلت ضروری و مسلم فکر گردید و تاریخ تحولات و تغییرات آن بستگی تام با تاریخ تکامل روح انسانی دارد. اختراع شما با اینکه در آنوقت ناقص بود ولی فوق العاده زیبا و گرانبها می بود. زیرا شما راجع بحروف صدا دار فکری نکردید و یونانی های هنرمند بودند که این نقص را برطرف کردند. سهم آنها در این دنیا این بود که همه چیز را بطرف کمال سوق دهند.

- راجع بحروف صدا دار لازمست بشما بگویم که من همیشه عادت

بدی داشتم که حروف را بهم مخلوط میکردم و با هم اشتباه مینوادم. شاید امشب ملاحظه کرده باشید که کادموس کهنسال کمی از توی حلق صحبت می کند.

- من عذرا را میپذیرم و همچنین عذرا را در باره ربودن «بو» ی باکره میپذیرم زیرا که بالاخره پدرش «اینا کوس» بیش از رئیس قبیله وحشی ها نبود. حتی او را از یاد دادن رقصهای شهوت انگیز «باکانست» ها به «بوسین» های فقیر و باتقوا می بخشم. من گناهان او را در ازای تقدیم گرانبها ترین طلسم ها یونان و بدنیا یعنی اهدای بیست و دو حرف الفبای فنیقی می بخشم. از این بیست و دو حرف تمام الفباهای جهان استخراج شده است و در نتیجه هیچ فکری در دنیا وجود ندارد که ثبت ضبط نشود. • از الفبای شما، ای کادموس یزدانی، نوشته های یونانی و ایتالیوت ها مشتق شده که تمام خطوط اروپایی از آنها زائیده گردیده، باز از الفبای شما است که خطوط سامی از آرامی و عبری گرفته تا شامی و عربی مشتق گردیده و همین الفبای فنیقی پدر الفبای هیمیاریت و حبشی و تمام الفباهای آسیای مرکزی و زرد و پهلوی و حتی الفبای هندی که مادر «دوانا گاری» و تمام الفباهای آسیای جنوبی است میباشد. چه اقبال بلندی! چه موفقیت بیمانندی! در حال حاضر هیچ الفبائی در بسیط زمین نیست که از خط کادموس مشتق نشده باشد. هر کسی که در این دنیا چیز مینویسد خراجگذار تجار کهنسال کنعان است. از این رو من بر آنم که بزرگترین افتخارات را نصیب شما کنم جناب کادموس و من نمیدانم با چه بیانی از لطف شما تشکر کنم که ساعتی از شب را، ای کادموس کبیر وای مخترع الفبا، در اطاق کار من بسر آوردید.

- آقای عزیز! این قدر حرارت بخرج ندهید. من تا اندازه ای

از اختراع ناچیز خود خشنود هستم ، اما دیدار من آنقدر چیز مهمی نیست که شما بخصوص از من تشکر و امتنان نمائید . من از هنگامیکه بصورت يك روح بیکاره درآمده‌ام دیگر نه قلع و نه گرد طلا و نه دندان عاج می فروشم کار من فقط منحصر باین شده است که گاه بگاه با چند تن از دانشمندان و دانش پژوهانی که مورد علاقه من قرار میگیرند مصاحبه کنم دیگر از مرگ سیر شده‌ام . خیال میکنم که بانک خروس را میشنوم . خدا نگهدار ، بکوشید تا خود را توانگر سازید . یگانه سرمایه در این دنیا همانا ثروت و اقتدار میباشد .

اینرا بگفت و از نظر م ناپدید شد . سیگارم خاموش شده بود و سرمای شب کم کم در من نفوذ میکرد و سرم بشدت درد گرفته بود .



من با عقیده کم‌دی نویسا که با تحصیلات عالیّه زنان مخالفت می کنند و آنها را بیاد تمسخر میگیرند هرگز موافق نیستم . هرگاه زنی شوق بکسب علم داشته باشد ما بچه حتی او را از ادامه دادن درسش باید سرزنش کنیم ؟ چگونه میتوانیم این « سوفی ژرمن »<sup>(۱)</sup> نجیب و ملایم و خردمند را نکوهش کنیم که مطالعه و تفکر در جبر و علوم ماوراء الطبیعه را بر خانه داری و کد بانومی برتری داد ؟ آیا علم نیز مانند مذهب ممکن نیست با کرم ها و راهبه هائی داشته باشد ؟ هرگاه ابراز تمایل به تعلیمات عالیّه زنان چندان منطقی نباشد آیا بستن راه تحقیق و تتبع بروی آنان بیشتر عاری از منطق نیست ؟ و از نظر عملی آیا علم در برخی موارد برای زنان یار و مدد کار ذیقیمتی نمیشد ؟ و چون امروز بیش از حدیکه باید معلمه وجود دارد آیا باید دختران را از این حیث مذمت کرد که با وجود مسخرگی و ابتدال برنامه ها و

---

۱- Sophie Germain - بانوی ریاضی دان فرانسوی (۱۷۲۶-۱۸۳۱)

عدالت ظالمانه مسابقه‌ها به تحصیلات عالی میپردازند؛ و از آنجا که همواره در زنان لیاقت و شایستگی فوق‌العاده‌ای در پرستاری بیماران مشهود گردیده و از آنجا که زن‌ها در همه وقت تسلی دهنده و شفا بخش دردمندان بوده‌اند و به جامعه پرستاران و ماماها ی لایقی تقدیم میکنند، از چه رو نباید آنهایی که بشاگردی اکتفا نکرده و تحصیلات پزشکی خود را تا مرحله دکترا ادامه میدهند و بدینسان بر لیاقت و قدرت خود میافزایند ستایش کرد؟

هرگز نباید نسبت بزنان علم فروش و فاضل‌مآب کینه پیدا کرد. البته مسلم است که هیچ چیز از علم فروشی زن زشت تر نیست اما زن آداب دان و نکته‌سنج را باید از زن علم فروش و خودنما تمیز داد.

همیشه روی زیبا بکار نیاید و اندکی هم لطف محاوره و سخندانی برای زن ضرورت دارد. اگر مادام دولافایت<sup>(۱)</sup> مدعی سخن سنجی باشد (چنانکه در عصر خودش بچنین صفتی اشتهار داشت) من هرگز از چنین مدعیانی نفرت نخواهم داشت. البته هر پیرایه بندی و رباکاری مذموم است ولی زندگی در جامعه‌ای هم که «پروتن»<sup>(۲)</sup> آرزو میکند و زن‌ها در چنان جامعه همه آشپز و یارو سراهستند کمتر دارای لطف و زیبایی است.

من البته معترفم که نوشتن کتاب از طرف زنان کمتر جنبه طبیعی دارد ولی زنی هم که دارای استعداد نویسندگی باشد، در صورتیکه این استعداد زندگانی او را مغشوش نگرداند و بنویشتن کتاب مبادرت نورزد تقصیر بزرگی مرتکب شده است قطع نظر از اینکه قلم و دوات در هنگامیکه زن

---

۱-Madame de la Fayette- ادبیه فرانسوی مولف «پرنس دو کلو» و

«خاطرات» (۱۶۳۴-۱۶۹۲)

۲-Proudhon- سوسیالیست معروف فرانسوی و صاحب فرضیه هائی در باره

مالکیت و موجد یک سیستم اشتراکی (۱۸۰۹-۱۸۶۵)

بایستی با قدمهای دردناک وارد سن خاطرات گردد مونس تسلی بخشی جهت او میباشد. مسلم است اگر زن‌ها بهتر از مردها چیز بنویسند طور دیگری چیز مینویسند و اندکی از لطف و ملاحظت یزدانی خود را میتوانند روی صفحه کاغذ بیاورند.

من بسهم خود از مادام دو کایلوس<sup>(۱)</sup> و مادام دواشتال-دلونای<sup>(۲)</sup> قدردانی میکنم که اثری جاودانی از خود بجای نهاده‌اند.

این عقیده بیشتر از همه از عقل سلیم دور است که تصور کنیم وقتی نور علم در روح زن یا دختر جوانی نفوذ یافت باعث آشفته‌گی و اغتشاش روح او میگردد. ولی هر چند اصرار در آموزش دختران طبیعی و مشروع است مسلم است تعلیماتی که بآنان داده میشود بهیچرو مناسب حال دختران نمیباشد و خوشبختانه همه کس رفته رفته بدین حقیقت اعتراف میکند. علم پیوند بشر با طبیعت است. دختران نیز مانند مایک قسمت از معلومات احتیاج دارند. با این طرزیکه امروزه دختران تعلیم داده میشوند روابط آنها را با جهان نزدیکتر نمیکند بلکه آنان را از طبیعت بیشتر جدا و منفک میسازند، بدختران لغات تعلیم داده میشود نه اشیاء و معلمین یکمشت لغات و اصطلاحات تاریخ و جغرافیا و حیوان شناسی که فی نفسه دارای هیچ معنایی نیستند در مغز آنها فرو میکنند. این مخلوقات بینگناه در زیر فشار برنامه های ظالمانه ای که غرور دموکراسی و میهن پرستی بورژوازی تنها بخاطر علم فروشی طرح ریزی کرده دست و پا میزنند.

سابقاً این عقیده سخیف رایج بود که يك ملت وقتی عالم است که همه افراد

---

۱ - Madame de Caylus - مولف خاطراتی درباره دربار لوئی شانزدهم

۲ - Madame de Staël de Launay - مولف کتاب خاطرات که باید او را

از مادام دواشتال معروف و مولف کتاب «آلمان» فرق گذاشت.

آن دارای یکنوع معلومات و اطلاعات باشند و بعقیده مردم آن زمان تنوع کارها مستلزم تنوع اطلاعات نمیبود و مثلاً يك نفر بازرگان هیبایستی همان معلوماتی را داشته باشد که يك نفر پزشك دارد؛ این عقیده سراسر آلوده بخطا و اشتباه بویژه خطای خیلی وخیم تری را بوجود آورد بدین معنی که تصور میشد عناصر علوم و یژه جهت اشخاصی که با آن علوم سروکار ندارند نیز مفید میباشد و عقیده بر این بود که مثلاً اصطلاحات و لغاتی که در علم تشریح یا شیمی بکار میرود ارزش بخصوصی دارد و هر کسی قطع نظر از استعمالی که جراحان و شیمی دانها از آن میکنند، راغب بدانستن آن هاست. این عقیده سخیف بهمان اندازه جنون آمیز است که اسکاندیناویهای قدیم خطوط خود را با حروف «رونیک» مینوشتند و تصور میکردند لغاتی وجود دارد که هر آینه آنها را تلفظ کنند آفتاب خاموش و زمین بندره غباری تبدیل خواهد شد!

انسان وقتی باین آموزگاران فکر میکند که بکودکان لغات زبانی رایاد میدهند که آنها نه از آن چیزی میفهمند و نه با آن زبان تکلم خواهند کرد لبخندی از ترحم بر لبانش نقش می بندد. این آموزگاران علم فروش مدعی هستند که بدینسان عناصر علوم را تعلیم داده و ذهن دختران را در همه چیز روشن میکنند ولی کیست که نداند بدین ترتیب آنها را از همه چیز خالی الذهن کرده و برای اینکه در این مغزهای جوان وساده افکاری رسوخ داد باید با سلوب دیگری عمل کرد؛ با محدودی لغات هدفهای بزرگ يك علم را تشریح کنید و نتایج آنها را چند مثال زنده و مؤثر خاطر نشان سازید. فیلسوف باشید اما فلسفه خود را بقسمی پنهان کنید که شما را بهمان سادگی اطفالی که با آنها صحبت میکنید تصور کنند. مختصری از مطالبی که قوه تخیل را وسیع می کند و هوش را قوت می بخشد با

زبان عامیانه و مصطلح عمومی بدون قلمبه پردازی جهت آنها تشریح نماید  
بیان تاز باید ساده و مؤثر و نجیب باشد. با تعایم دادن عمده زیادی از  
مسائل لاف بیجا نزنید. فقط حس کنجکاری را تحریک کنید. فقط بساز  
کردن در بجه افکار اکتفا ورزید و دیگر بارهای گران بدانها تحمیل نکنید  
در روحها جرقه بگذارید. این جرقه ها در جاهایی که اشتعال نا پذیر باشند  
خود بخود خاموش خواهند شد.

اگر جرقه خاموش گردید و هر آینه پاره ای روحها همچنان در حال  
تازیکی ماند لا اقل شما آنها را نسوزانید. همیشه در میان مآجهالی وجود  
خواهد داشت. باید تمام طبایع را احترام نهاد و آنها را که بسادگی  
گرویده اند بهمان حالشان باقی گذاشت و این بویژه در مورد دختران ضروری  
است که غالباً وقت خود را در روی زمین بکارهایی صرف میکنند که  
با اطلاعات عمومی و معلومات فنی مغایرت دارد. من آرزو مندم تعلیمانی  
که بدختران داده میشود صورت دلسوزی و تفقد شیرین و ملایمی داشته  
باشد.

## سخنی چند در باره معجزه

نباید گفت معجزه وجود ندارد چون که هنوز باثبات نرسیده است. راستش اینست که حقیقت معجزه نه امروز و نه فردا معلوم نخواهد شد زیرا تعیین حقیقت معجزه همیشه تحصیل نتیجه نابهنگامی در بردارد. غریزه بما میگوید که آنچه طبیعت در آغوش خود جای داده موافق باقوانینسی است که یا معروف و یا مجهول میباشد ولی در عین حال آدمی هرگز نمی تواند بگوید: «فلان عمل خارج از حدود طبیعت است.» اکتشافات ما هرگز تا این حد بسط نخواهد یافت و هرگاه خاصیت معجزه اینست که از حدود معرفت ما بگریزد، هر مسلکی که معجزه را گواه بگیرد از شاهد دسترس ناپذیری که تا ابد مخفی خواهد ماند کمک میطلبد.

معجزه مفهوم کودکانه ایست که از همان هنگامی که روح بشر شروع بتجسم علمی طبیعت نماید دیگر پایدار نمیتواند ماند. عقل یونانی نیز زیر بار معجزه نرفت. ابقراط هنگامیکه از صرع بحث میکرد میگفت: «این مرض بیماری الهی نامیده شده ولی تمام امراض الهی هستند و بیک نسبت از جانب خدایان نازل میگرددند.»

و او در اینحال بعنوان يك فیلسوف طبیعی دان سخن میگفت. امروز عقل بشر کمتر از آنروز قوام و استحکام دارد و بویژه آنچه مرا عصبی می کند اینست که می گویند: «ما بمعجزه عقیده نداریم زیرا که هیچکس آنرا ثابت نکرده است.»



در ماه اوت گذشته که در «لورد» بودم غاری را دیدم که چو  
زیر بغل بیشماری بعلامت شفا بدان آویزان کرده اند. رفیقم با انگشت  
این آلات عجز را نشان داده بینخ گوشم گفت :  
«يك ساق پای چوبی بیشتر از اینها مفید است».

این سخن البته حکایت از عقل سلیم میکرد ولی از نظر فلسفه ساق  
پای چوبی نیز ارزش بیشتری از چوبهای زیر بغل ندارد. هرگاه ناظری  
که حقیقتاً دارای روحی علمی باشد جهت ملاحظه این امر خواننده میشد  
که چگونه ساق پای قطع شده یک نفر ناکهان در يك حوض تعمید یا در جای  
دیگر دوباره جوش میخورد هرگز نمیگفت : «این معجزه است !» بلکه  
میگفت : «امریکه تاکنون در نوع خود منحصر بفرد بوده این عقیده را  
درما تولید میکند که در برخی کیفیات نامعلوم نسوج ساق پای انسانی مانند  
پنبه های خرچنگ و دم سوسمار، ولی باز هم خیلی سریعتر از آنها،  
خاصیت جوش خوردن یکدیگر را پیدا می کند و این يك عمل طبیعی است  
که تناقض آشکاری با سایر اعمال طبیعی دارد. این تناقض از جهالت ما  
نتیجه میگردد و ما برای العین می بینیم که علم فیزیولوژی حیوانات را باید  
از نو بوجود آورد و یا بهتر بگوئیم علم فیزیولوژی هرگز بوجود نیامده  
است. بیش از دو بیست سال نیست که ما راجع بگردش خون اطلاعاتی داریم  
و هنوز یک قرن نمیگذرد که ما میدانیم عمل تنفس چیست».

من نیز اعتراف میکنم که این طرز حرف زدن جرئت میخواهد ولی  
دانشمند نباید از هیچ چیز در شکفت گردد. از طرف دیگر باید گفت که هیچ  
يك از دانشمندان مورد چنین امتحانی قرار نگرفته و از این نوع خوارق  
عادات اظهار ترس یا تعجبی نکرده اند. معالجات معجز آسائی که پزشکان  
توانسته اند مورد بررسی قرار دهند با اصول فیزیولوژی کاملاً تطبیق نموده

است . تا امروز مقابر متبر که و چشمه ها و غارهای مقدسه هرگز در مورد بیماری که یا قابل علاج و یا مستعد شفای عاجلی بوده اند تأثیر نبخشیده اند و اما در مورد زنده شدن مرده باید گفت معجزه در این مورد هنگامی به ثبوت می رسد که میدانستیم زندگی چیست و مرگ کدامست و حال آنکه ما هرگز در این باره چیزی نخواهیم دانست .

معجزه را برای ما چنین تعریف می کنند : تخطی از قوانین طبیعت ولی ما که قوانین طبیعت را نمیشناسیم چگونه خواهیم دانست که عملی از آن قوانین تخطی کرده است ؟

- ولی آیا ما برخی از این قوانین را نمیشناسیم ؟

- بلی ما از رابطه ای که میان اشیاء هست اطلاعاتی داریم ولی از

آنجا که ما همه قوانین طبیعت را درک نمیکنیم هیچك از آنها را درک نمی نمایم . چه این قوانین مانند حلقه های زنجیر بهم مربوطند .

- ولی باز ممکن است وجود معجزه را در همین رشته از روابطی

که بوجود آنها پی برده ایم اثبات نمایم .

- ما با يك ايقان فلسفی چنین کاری نمیتوانیم کرد . از طرف دیگر

درست همین رشته هائی را که بنظر ما از همه ثابت تر و قطعی تر میرسد

معجزه کمتر قطع میکند . مثلاً معجزه هیچ نوع اقدامی بر علیه جراثقال

فلکی نمیکند و بر خلاف حرکت ستارگان هیچ عملی نکرده و خسوفی را که

وقوع آن قبلاً پیش بینی شده نه جلو و نه عقب میاندازد . برعکس میدان

عمل او در تاریکیهای امراض درونی و بویژه در بیماریهای عصبی است .

ولی هیچگاه يك مسئله علمی را با يك مسئله اصولی مخلوط نکنیم . اساساً

دانشمند از تحقیق يك عمل مافوق الطبیعه عجز دارد . این تحقیق مستلزم

داشتن اطلاعات کلی و بسیطی از طبیعت است که او فاقد آنست و برای همیشه فاقد خواهد بود و هیچکس هم در دنیا چنان اطلاعاتی ندارد و بهمین جهت است که من بماه‌ترین چشم پزشکان خودمان که مدعی شفادادن معجز آسای يك نابینا می شوند اعتقاد ندارم همانطور که بطریق اولی به معجزات «سن ماتیو» و «سن مارك» که چشم پزشك هم نبودند اعتقاد ندارم. معجزه از لحاظ تعریف چیزی ناشناختنی و غیر قابل شناختن است. دانشمندان در هیچ مورد نمی‌توانند گواهی دهند که يك عمل متناقض با نظم جهانی یعنی با رمز الهی است. خداهم چنین گواهی نمی‌تواند داد مگر اینکه تمایز قابل ترحمی میان تظاهرات عمومی و تظاهرات خصوصی فعالیت خود قائل شده و اعتراف کند که گاه بگاه حك و اصلاح مخفیانه‌ای در کار خود بعمل می‌آورد و اقرار نماید که ماشین عظیمی که سوار کرده برای اینکه در حد اعتدال کار کند در هر ساعت محتاج دستکاری سازنده‌اش میباشد.

برعکس علم قادر است اعمالی را که از مفروضات علوم مثبتة ظاهراً انحراف بسته اند دوباره بدان مفروضات بازگرداند و گاهی اوقات علم با خوشوقتی هر چه تمامتر موفق می‌شود که برخی پدیده‌ها را که نامدت درازی جزو خوارق عادات محسوب می‌شد بوسیله علل طبیعی مدلل نماید معالجات نخاعی در روی قبر کشیش پاریس و در سایر امکنه مقدسه به تحقیق پیوسته است. این معالجات از زمانیکه مسلم شده است که مرض «هیستری» ضایعاتی بر نخاع وارد میکند دیگر کسی را متعجب نمی‌سازد.

هنگامیکه ستاره جدیدی بر این اشخاص مرموزی که انجیل آنها را کاهن می‌خواند کشف میگشت، محققاً این امر در نظر ستاره شناسان

قرون وسطی بمعجزه تلقی میگشت ، زیرا که عقیده آنان بر این بود که فلک لاجوردین هرگز دستخوش فساد و تباهی نمیکرد . اما ستاره کاهنها چه حقیقت داشته و چه افسانه باشد ، در نظر ما که میدانیم آسمان لا ینقطع بر اثر پیدایش و نابودی جهانها در تلاطم است و در ۱۸۶۶ دیدیم که ستاره ای غفلتادر نیمکره شمالی فروزان شده و مدت یکماه بدرخشندگی خود ادامه داد و بعداً خاموش گردید ، معجز آسان نیست .

این ستاره هرگز ظهور مسیح را بما اعلام نمیکرد و فقط اطلاع میداد که در يك فاصله بیکرانی از ما احتراق وحشتناکی دنیائی را در ظرف چندروز از هم پاشیده یا بعبارت دیگر آنها را از هم متلاشی کرده زیسرا شعاعی که خبر این مصیبت آسمانی را بما میداد از پنج قرن پیش و شاید از مدتی پیش تر در راه بوده .

خوانندگان شاید از معجزه بولسن که رافائل آنها در یکی از تابلوهای خود جاودانی نموده اطلاع داشته باشند . شرح این معجزه چنین است : کشیش بی اعتقادی مراسم نماز جماعت بجا میآورد و هنگامی که نان مقدس را برای فرو بردن آن در شراب خرد نمود نان پوشیده از خون شد . فرهنگستانها در توجیه یکچنین عمل شکفت آوری بکلی گیج شده بودند و حتی در زمانیکه يك قارچ ذره بینی کشف شد که وقتی ذرات آن در آرد یادر خمیر قرار گیرد منظره خون بسته شده ای پیدامیکند در صد اثکار آن بر نیامدند دانشمندی که این قارچ را کشف نمود پیش خود چنین استدلال کرد اینها همان لکه های نان مقدس بولسن است و از همین رو قارچ را ذرات معجز آسا « نام نهاد .

همیشه یکقارچ، يك ستاره، یا يك بیماری وجود خواهد داشت که

علم آدمی بی بمعرفت آن نخواهد برد و بهمین جهت است که پیوسته باید  
بنام جهالت جاودانی هر معجزه ای را انکار نمود و در باره بزرگترین  
عجایب از قبیل نان مقدس بولسن یا ستاره کاهنها و یاشفای مفلوج گفت:  
«یا این امر حقیقت دارد یا ندارد، اگر دارد که از حدود طبیعت بیرون نیست  
و بنابراین امری طبیعی است.»

## نقش بر آب

آنچه مرا نسبت به علم زیبایی بی اعتماد میسازد اینست که در این علم هر چیزی از راه استدلال اثبات میشود. «زنون دله»<sup>(۱)</sup> ثابت کرده است تیریکه از کمان میجهد بیحرکت است در صورتیکه ممکنست خلاف این امر را و لو اینکه مشکلتر باشد اثبات نمود. زیرا که کمیت استدلال در قبال وضوح لنک میشود.

میتوان گفت که هر چیزی را باستثنای آنچه ما حقیقتاً احساس می کنیم می توان اثبات نمود. استدلال پی در پی درباره يك موضوع پیچیده بجز مهارت روح استدلال کننده را ثابت نمی کند. آدمی باید از این حقیقت بزرگ ظنن باشد زیرا که هرگز عقل و دلیل بر انسان حاکم نیست بلکه غریزه و احساس است که اعمال آدمی را رهبری میکند. آدمی تابع و مطیع هوی و هوس و عشق و کینه و بویژه ترس میباشد و مذاهب را بفرسافه ها برتری می دهد و استدلال نمیکند مگر اینکه تمایلات زشت و اعمال ناروای خود را توجیه نماید. غریزی ترین اعمال عموماً آنهاست که بهتر بموفقیت

---

۱ - Zénon d'Elée - فیلسوف یونانی متولد در آله بین سالهای

۴۹۰ و ۴۸۵ قبل از میلاد. شاگرد «پارمنید» و موجد استدلالهایی که تا کنون معروف

مانده از قبیل: «تیریکه از کمان میجهد» و «آشیل و سنک پشت» که بوسیله

آن استدلالها حقیقت حرکت را انکار میکرد.

نائل می شود و طبیعت تنها بر روی همین اعمال غریزه حب حیات و بقای نسل را استوار نموده است .

روشهای فلسفی تنها بعلت نبوغ موجودین آنها پایدار مانده است بی آنکه اثر حقیقتی در هیچیک از آنها مشهود باشد . در علم اخلاق تمام عقاید و افکار مورد حمایت قرار گرفته و اگر چند تایی این عقاید با هم تطبیق میکند از این جهت است که علمای اخلاق غالباً نخواستند با احساسات عوام و غریزه عمومی معارضه نمایند و هرگاه علمای اخلاق تنها تبعیت از منطق صرف میکردند، این منطق از راههای مختلف آنها را بتایج وحشتناکی میرسانید . همانطور که در برخی مذاهب و در پاره ای از جوامع مذهبی دیده میشود که موجودین آنها در تنهایی و خلوت افکار و عقایدی به تبعیت از منطق بوجود آورده اند که در آنها کوچکترین توجهی با احساسات و افکار عمومی نکرده اند . چنین بنظر می آید که مذهب قایل که بنیاد خلقت را بر غلط تصور میکرد و به پیروان خود حمله بقوانین مادی و اخلاقی دنیا را پیروی از جنایتکاران و بطریق اولی بتقلید از قایل و یهودا تعلیم میداد بسیار خوب استدلال کرده است . البته استدلال او صحیح بنظر می آید ولی با اینهمه این استدلال از لحاظ اخلاقی مکروه و نفرت آور است . این حقیقت مقدس و نمر بخش در عمق تمام ادیان و مذاهب وجود دارد که برای بشر راهنمایی مطمئن تر از استدلال است و آن اینست که بندای قلب بیشتر از ندای منطق گوش فرا باید داد .

در علم زیبایی یعنی در میان ابرها میتوان بهتر و بیشتر از هر موضوع دیگری استدلال نمود . در اینجا است که باید کاملاً احتیاط بخرج داد و در اینجا است که باید از همه چیز بیم داشت : هم از جانبداری و هم از بی غرضی ، هم از سردی و هم از محبت و گرمی و هم از دانائی ، و هم از هنر و

هم از ذوق و هم از ظرافت و هم از بیگناهی که ممکنست خطرناکتر از حيله و رزی باشد. در موضوع علم زیبایی باید از سفسطه ها بویژه هنگامیکه ظاهری فریبنده و زیبا داشته باشند، چنانکه بیشتر چنین هستند، بر حذر باشی. تو باید در این علم حتی بروح هندسی بی اعتقاد باشی. چه هندسه با تمام قطعیتی که دارد باندازه ای ظریف است که ماشین آن جز در خلا نمیتواند کار کند و يك دانه شن در لابلای چرخهای آن ممکن است حرکاتش را تغییر دهد و انسان وقتی فکر میکند که یکدانه شن میتواند يك مغز هندسی را بکجا ها بکشانند بر خود می لرزد و نمونه این امر « پاسکال » میباشد.

علم زیبایی بر هیچ پایه محکمی استوار نمیشود و این علم نقشی بر هوا و خااه ای بر روی آب است. این علم را بر روی اخلاق تکیه میدهند ولی علم اخلاقی وجود ندارد، علم اجتماعی وجود ندارد، علم حیاتی وجود ندارد. وقتی علم الحیات در چند میایون سال بعد بوجود آمد آنوقت ممکن است علم اجتماعی بوجود آورد و این هم کار عده بی شماری از قرون است که بعد از آن آدمی مجاز خواهد بود علم زیبایی را بر پایه های محکمی بوجود آورد. ولی آنگاه که مابالطبع فرتوت خواهد شد و به پایان سرنوشت خود نزدیک خواهد گشت. آفتاب که امروز لکه های آن بحق باعث اضطراب ما میگردد دیگر چهره سرخ تیره رنگ و دوده انشودی بزمین نشان نخواهد داد و انسانهای آخر الزمان که از قعر معادن بیرون می آیند پیش از اینکه در بخیای ابدی مدفون شوند بسوزانند آخرین قطعات ذغال خود در ظلمات زمین بیشتر توجه دارند تا تحقیق و بررسی در جوهر و کیفیت زیبایی.

در انتقاد از آثار نقل قولها و عقیده عمومی را نسبت بآن آثار ملاك قرار میدهند و حال آنکه هرگز چنین چیزی نباید ملاك قرار گیرد.



درست است که عقیده تقریباً عموم با برخی آثار موافق است ولی این موافقت نقطه نتیجه تصدیق بالاتصوری است و هرگز نتیجه انتخاب و ترجیح مرجحی نیست. آثاری که همه از آن تعریف میکنند آثار است که هیچ کس آنها را مطالعه نمیکند. مردم این آثار را بمنزله شئی گرانبها می دریافت میکنند و بی آنکه نگاهی بدان بیاورند آنها را دست بدست میگردانند آیا شما تصور میکنید که ما در ستایشی که از نویسندگان کلاسیک یونان و لاتین و حتی از نویسندگان کلاسیک فرانسه میکنیم آزادی عمل داریم و همچنین آیا تمایلی که ما نسبت بفلان اثر معاصر ابراز میداریم و از فلان اثر دیگر بدگویی میکنیم از روی فکر و شعور است؟ و آیا آن رغبت و این انزجار نتیجه و معلول بسیاری کیفیات که اساس آن روح تقلید، که در انسان و حیوان فوق العاده قوی میباشد، نیست؟ این روح تقلید جهت ماضوری است تا بتوانیم بدون حیرت و سرگردانی زندگی کنیم. ما این روح را در تمام اعمال خود ابراز میداریم و طبیعتاً این روح بر حس زیبا پرستی ما نیز غلبه دارد. بدون روح تقلید عقیده مادر باره آثار هنری باز خیلی متنوع تر و گوناگون تر از آنچه هست میشد. در نتیجه همین روح تقلید است که يك اثر بنا بعلمی نخست مورد تحسین عده ای قرار میگیرد و بعداً عده بسیار زیادی بتقلید از آنها در تحسین آن میکوشند. تنها گروه اول در عقیده خود آزاد بوده اند و بقیه جزیره ای از آنها کاری نکرده اند و ایمان به اراده و نه ذوق و نه ارزش و نه خاصیتی دارند و با عده آنها است که نویسندگان کاخ افتخار خود را بالا میبرند. موفقیت هر اثر بسته به کیفیت آغاز آن میباشد. از این رو دیده می شود آثاری که در بدو انتشار مورد بی مهری قرار گرفته اند کمتر شانس آن دارند که روزی مورد تحسین و استقبال واقع شوند و برعکس آثار مشهور از روز نخست شهرت

خود را تادیر زمانی حفظ میکنند و بعد از این که دیگر غیر قابل فهم شدند باز مورد احترام هستند. چیزی که بخوبی ثابت می کند تحسین ازیک اثر نتیجه پندار صرف میباشد اینست که این تحسین با ازین رفتن پندار از میان می رود در این باره می توان مثال های زیادی زد ولی من فقط یکی از آنها را در اینجا نقل خواهم کرد. پانزده سال پیش در امتحان قبول داوطلب، ممتحنین نظامی صفحه بی امضای جهت دیکنه بشاگردان دادند و چون این موضوع در چند روزنامه منعکس گردید باعث تمسخر و تفریح بسیاری از ظرفاء خوانندگان با ذوق روزنامه گردید و برخی از آنها بر سبیل تمسخر می پرسیدند: « این نظامیها این جملات غریب و مضحك را از کجا پیدا کرده اند؟ » با اینهمه نظامیها این جملات را از کتاب بسیار بزرگ و معروفی اقتباس کرده بودند این جملات از کتاب معروف «میشله»<sup>(۱)</sup> بود. آقایان افسران متن دیکنه خود را از کتاب «فرانسه» که مورخ بزرگ نخستین جلد تاریخ خود را بدان ختم میکند و یکی از پراچ ترین تالیفات او میباشد نقل کرده بودند: « در عرض جغرافیائی، مناطق فرانسه از حیث محصولاتشان تمیز داده میشوند: در شمال جلگه های حاصلخیز و کم ارتفاع بلژیک و فلاندر با مزارع کتان و لبلاب و با تا کستانهای تلخ شمالی... الخ... » من ادبائی را دیدم که بدین سبک انشاء میخندیدند و تصور میکردند این عبارات ساخته دماغ کاپیتن سالخورده ای میباشد.

و مضحك اینکه ریشخند کننده ای که بیشتر از همه میخندید یکی از پر حرارت ترین ستاینندگان میشله بود. این صفحه بی امضا البته بسیار در خور ستایش بود اما برای اینکه باتفاق آراء مورد ستایش قرار گیرد میبایستی امضا شده

---

۱ - Michelet - مورخ مشهور فرانسوی مولف تاریخ فرانسه و تاریخ انقلاب

( ۱۸۲۴ - ۱۷۹۸ )

باشد و همچنین است راجع به صفحه‌ای که دست آدمی آنرا نوشته باشد. برعکس آنچه از زیر دست يك نویسنده معروف و بزرگ خارج شود کسور کورانه مورد ستایش و استقبال قرار میگیرد. و یکتور کوزن<sup>(۱)</sup> در آثار پاسکال افکار بلندی را کشف نمود که بعقیده متخصصین فن آن افکار از اشتباهات ناسخ بوجود آمده است. مثلاً وی از بعضی عبارات که از قرائت غلط بوجود آمده حظ وافری برده است و تصور نمیرود و یکتور کوزن چنین عباراتی را در صورتیکه از قلم یکی از معاصرینش تراوش کند بدیده ستایش بنگرد. قطعات شخصی موسوم به «ورن لوکاس» بعنوان اینکه آن قطعات تعلق به پاسکال و دکارت دارد از طرف فرهنگستان علوم با حسن قبول تلقی گشت. «اوسیلن» در انظار عموم «هماورد» میرسید چون که او را از شعرای باستانی میپنداشتند ولی از وقتی که فهمیده‌اند ادسیان نام مستعار شخصی بنام ماك فرسون است او را بدیده تحقیر مینگرند.

هنگامیکه مردم حس ستایش مشترکی داشته باشند اتحاد مبدل به نفاق میگردد و در يك کتاب چیزهای متضادی را تحسین می کنند که جمع آمدن آنها با یکدیگر غیر ممکن است. تاریخ تحولات انتقاد در باره یکی از آناری که بیشتر از همه مورد توجه دنیای بشریت بوده مانند «هاملت»<sup>(۲)</sup> «کمدی الهی»<sup>(۳)</sup> یا «ایلیاد»<sup>(۴)</sup> از همه جالب تر و سرگرم کننده تر است.

۱ - Victor Cousin - فیلسوف و سیاستمدار فرانسوی مولف کتابی موسوم به «از حقیقت، از زیبایی، از نیکی» (۱۷۹۲-۱۸۶۷)

۲ - Ossian - شاعر رزمی اسکاتلندی قرن سوم، پسر فینگال پادشاه مورون. که در تحت این نام ماك فرسون در ۱۷۶۰ مجموعه اشعاری منتشر کرد که جاز و جنجال زیادی برای انداخت.

۳ - Hamelet - درام معروف شکسپیر

۴ - شاهکار بزرگ دانت آلبیگیری شاعر معروف ایتالیایی

• Illiade - اشعار معروف رزمی «همر»

« ایللیاد » امروز از این جهت ما را خوش آیند است که يك جنبه توحش و بربریتی در آن کشف میکنیم . در قرن هفدهم هم را از این جهت میستودند که قواعد حماسه را در اشعار خود رعایت کرده است و بوالو<sup>(۱)</sup> در باره او میگفت: « مطمئن باشید که اگر هر کلمه سکه را بکار برده است از این جهت بوده که این کلمه در زبان یونانی لفظ شریفی بشمار است » این افکار امروز بنظر ما خنده آور و مبتذل میرسد همانطور که افکار ما ممکن است در دو یا سه سال بعد مضحك بنظر آید زیرا بالاخره نمیتوان این عقیده را که « هر » وحشی است و توحش ستوده است در ردیف حقایق ابدی جای داد . در ادبیات يك عقیده وجود ندارد که بآسانی بتوان آن را با عقیده مخالفی از میدان بدر نکرد . کیست که بتواند بمنازعه نوازندگان « فلوت » سر انجام بخشد ؟

پس آیا باید نه زیبا پرست و نه منتقد بود ؟ من چنین اظهاری نمیکنم . ولی باید دانست که علم زیبایی و انتقاد هنر است و باید این علم را با ذوق و هوس در آمیخت که بدون این دو اصلا هنری بوجود نمیآید .

---

۱ - Boileau - شاعر و منتقد فرانسوی مولف « هجو نامه » و « فن شاعری » و

« لوترن » ( ۱۶۳۶ - ۱۷۱۱ )

## در شانزده لیزه

ناگهان درون تاریکیهای هولناکی شدم که از میان آنها اشباح مبهم و ناشناسی ظاهر شده مرا غرق در وحشت کرد. چشمهایم کم کم بتاریکی خو گرفت و در کنار نهری که آبهای سنگینی را میغلاطاند شبح مردی را که شب کلاهی آسیائی بر سر نهاده و پاروئی روی دوش حمل می کرد تشخیص دادم.

من «اولیس»<sup>(۱)</sup> مدبر را شناختم. از گونه های فرورفته اش ریش سفید رنگی آویزان بود و شنیدم با صدای خفهای میگوید: «من گرسنه هستم. دیگر جانی را درست نمی بینم و روحم مانند دود غلیظی در تاریکیها سرگردانست. کیست که بمن خون سیاه بنوشاند تا اینکه باز کشتیهای مرا که برنك شنگرفی نقاشی شده وزن و مادر مرا بخاطرم بیاورد؟»

از شنیدن این سخنان دریافتم که بدوزخ منتقل شده ام. پس بر آن شدم از روی شرح و بسطی که شعرا در باره دوزخ داده اند در آن گردشی بکنم و از این رو بسمت چمنی که نور ضعیف و ملایمی از آنجا میتابید براه

۱-Ulysses- پادشاه افسانه ای «ایتاک» پدر تلماک و شوهر پندلوپ و یکی از قهرمانان اصلی معاصره «تروا» که بویژه از لحاظ حزم و حيله و رزی خود در این کار شهرت یافته است. باز گشت اولیس بیهن خود حماسه «ادیس» را به وجود آورده.

افتادم . بعد از نیم ساعتی طی طریق بارواحی برخورددم که در باغچه ای اجتماع کرده و باهم جروبختی داشتند . در آنجا ارواحی از همه ازمه و از تمامی کشورها دیده میشد و من در آن میان فلاسفه بزرگی را که با وحشیهای تیره روزی مخلوط شده بودند شناختم و چون در سایه درخت موردی پنهان شدم بمکالمه آنها گوش فرادادم . نخست شنیدم « پیرون »<sup>(۱)</sup> با وضع ملائمتی در حالیکه دستها را مانند باغبان : یکوکاری روی بیلش گذاشته می پرسد :

— روح چیست ؟

ارواحی که در پیرامون او بودند تقریباً همه در عین حال پرسش او را پاسخ دادند :

افلاطون یزدانی با ظرافت خاص خود گفت :

— روح بر سه نوع است : ما یک روح شهوانی در شکم و یک روح حسی در سینه و یک روح منطقی در سر داریم . روح جاودانی است وزن ها بیش از دور روح ندارند و فاقد روح منطقی میباشند .  
کشیشی از اهل ماکون بدو پاسخ داد :

۱-Pyrrhon- یکی از شکاکان بزرگ یونانی در قرن چهارم قبل از میلاد . وی توانایی وصول آدمی را بحقیقت انکار میکرد و بقیده او تمام موجودات در طبیعت تابع یک تجدید حیات دائمی هستند و بنا بر این هر بطور اهرامیه نمیتوانی برد- ماین اشخاص در هر قدم خطاها و تناقضات و اشتباهات حواس میشود میگرد و بنا بر این تجسس حقیقت بر هیچ پایه معکمی استوار نمیشود ولی باید دانست این قسم شکاکیت از خطرناکترین عقاید است چه نتیجه اش سکون و بیحرکتی صرف می باشد . شکاکیت بقول دکارت در صورتی مستحسن است که جنبه موقت داشته باشد و سنک معکمی جهت تأثرات و معلومات ما باشد . شکاکین جدید : مونتنی ، باسیل موم ، گات هستند ولی شکاکیت آنها با شکاکیت « پیرون » یا « پیرونیسم » خیلی اختلاف دارد .

- ای افلاطون شما مانند يك بت پرست سخن میگوئید . هیئت عالی کشیشان « ماکون » با کثرت آراء در سال ۵۸۵ يك روح جاودانی برای زن تصویب نمود. از طرف دیگر زن نیز بمثابة مرد است زیرا که عیسی مسیح از يك باکره بوجود آمده و در انجیل او را « فرزند مرد » نامیده اند .

ارسطو شانه ها را بالا انداخته و با ستادش افلاطون با متانت احترام آمیزی گفت :

- من بحساب خودم ای افلاطون پنج روح در انسان و حیوان سراغ دارم : اول روح غذائی دوم روح حسی سوم روح تحریکی چهارم روح اشتهائی پنجم روح منطقی : روح قالب جسم است و با ازین رفتن آن جسم هم نابود می گردد .

عقاید همینطور با هم معارض بود :

اورین (۱)

روح مادی و مجازی است :

سن اوگوستن (۲)

روح مجرد و جاودانی است .

هگل (۳)

روح يك « فنومن » احتمالی است .

۱ - Origène - مفسر و عالم الهی متولد در اسکندریه (۱۸۵ - ۲۵۴)

۲ - رجوع شود بصفحه ۵۰

۳ - Hegel - فیلسوف مشهور آلمانی که فلسفه آواز حقایق کانت و فیخته و شلینگ مشتق گردیده و نفوذ قابل توجهی در تکامل روح آلمانی داشته

است (۱۷۷۰-۱۸۳۱)

## شوپنهاور (۱)

روح يك نظاهر موقتی اراده است .

### يكفر ازاهالی پولینزی

روح يك نفخه ایست و هنگامیکه حس کردم نزدیک است قالب تهی کنم بینی ام را بادوانگشت فشار دادم تا از پرواز روح از بدن جلوگیری کنم ولی من با قوت کافی آنرا فشار ندادم و از این روجان بجان آفرین تسلیم کردم .

### یکزن ازاهالی فلورید

من در بستر خودمردم . دست کودکم را روی لبهایم نهادند تا نفسم را در بدن نگاهدارد اما دیگر دیر شده بود و روحم از بین انگشتان کودک بیگفاهم بیرون لغزید .

## دکارت

من با قوت تمام معتقد بودم که روح مجرد است و برای اینکه بدانیم بر سر روح چه می آید من شمارا به مسیو «دیگبی» حواله میدهم که در این باره بحث کرده است .

## لامتری (۲)

این مسیو دیگبی کجاست ؟ ما را بسوی او هدایت کنید !

## مینوس (۳)

۱-Schopenhauer- فیلسوف معروف آلمانی که فلسفه بدینی او مبنی بر مخالفت با اراده و حقیقت وجود فنومن ها و تجسم دنیا در هوش و ادراک است (۱۷۸۸-۱۸۶۰)

۲-La Mettrie- بزشک و فیلسوف مادی فرانسوی (۱۷۰۹-۱۷۵۱)

۳-Minos- پادشاه کرت و دانشمند قانونگذار و قاضی افسانه ای دوزخ



آقایان، من در سراسر دوزخ بدقت بجستجوی او خواهم پرداخت.

### آلبرت بزرگ (۱)

سی دلیل بر علیه ابدیت روح و شش دلیل بر له آن وجود دارد بنابر این ابدیت روح با کثرت شش دلیل تصویب میشود.

### یک حکمه

روح یک فرمانده شجاع هرگز نمی میرد چنانکه نه تبر و نه پیش می میرند.

### ربان مموئید (۲)

در تورات آمده است که: «شروراز بین خواهد رفت و دیگر هیچ اثری از او نخواهد ماند».

### سن اگوستن

تواش تباه میکنی ای ربان مموئید! در تورات آمده است: «ملاعین بآتش ابدی گرفتار خواهند شد».

### اورین

آری «مموئید» اشتباه میکند. شروراز بین نخواهد رفت بلکه کوچک خواهد شد. شرورخیلی کوچک و حتی ناپیدا خواهد شد. ارواح مقدسه هم غریق رحمت الهی خواهند شد.

---

۱ - Albert le Grand کشیش دو مینیکن، عالم الهی و فیلسوف و شیمی دان

(۱۱۹۳ - ۱۲۸۰)

۲ - Rabbin Maimonide - عالم مذهبی یهود در قرن دوازدهم که یهودیان

اورا افلاطون خود میدانند.

## ژان اسکوت (۲)

مرک ، موجودات را بخدا باز میگردداند ، همانند صوتی که در هوا  
محو میشود.

### بوسوئه (۱)

اوریزن وژان اسکوت سخنانی گفتند که همه از سموم اشتباه تراوش  
می کند . آنچه در کتاب های مقدسه درباره شکنجه ها و عذاب های دوزخ  
گفته شده بایستی بمعنی روشن و تحت اللفظی آن تفسیر نمود . دوزخیان  
که همیشه می میرند و همیشه زنده میشوند و در عذاب های خود موبده هستند  
و برای مردن بسیار قوی و جهت تحمل عذاب فوق العاده ضعیف می باشند  
جاودانه در روی بسترهای آتشی خود از شدت درد و رنج ضجه و زاری  
خواهند کرد .

### سن اوگوستن

آری این حقایق بایستی بمعنی تحت اللفظی خود تفسیر شوند . و  
این جسم حقیقی دوزخیان است که در طول قرن ها و قرن ها عذاب خواهد  
دید . کودکانی که پس از چند روز زندگی می میرند و یا در شکم مادر می میرند  
از این عذابها معاف نمی باشند . عدالت الهی چنین اراده فرموده و هرگاه  
باور نکنیم که اجساد بکه غرق در شعله های دوزخ هستند هرگز در آن  
نمی سوزند جهالت خود را ثابت کرده ایم و معلوم میشود هنوز نمی دانیم  
اجسادی هستند که در آتش نیز صحیح و سالم می مانند . اجساد قرقاول

---

۱- Errgène (Jean Scot) - فیلسوف و عالم الهی متولد در اسکاتلند یاد را برلند

در حدود ۸۳۳ و متوفی در سال ۸۸۰

۲- Bossuet - کشیش و نویسنده معروف فرانسوی مولف کتابهای « مواظ »

و « مرانی » و غیره (۱۶۲۷-۱۷۰۴)

چنین خاصیتی دارند . من در «هیپون» چنین تجربه ای کردم موقعی که آشپز یکمی از این برندگان را برای من بخت و نصف آنرا بمن داد . پس از پانزده روز نصف دیگر آنرا که هنوز قابل خوردن بود مطالبه کردم و از این راه معلوم شد که آتش آنرا از فساد حفظ نموده همانطور که اجساد دوزخیان را حفظ خواهد کرد .

### سومانگالا

آنچه من در این مجلس میشنوم از تاریکیهای جهل مغرب زمین سرچشمه میگردد . حقیقت اینست که ارواح از پیکرهای مختلف میگذرند پیش از اینکه به «نیروانای» سعادت بخش که بهمه دردهای هستی خاتمه میدهد پیوندند . گویا اما از پانصد و پنجاه جسم گذشت پیش از اینکه بودا بشود و او پیش از نیل بمقام پیشوایی پادشاه ، برده ، میمون ، فیل ، کلاغ ، قورباغه درخت چنار و غیره شده بود .

### اکلزیاست

مردم مثل حیوانات میمیرند و سرنوشت آنها شبیه حیوانات است همانطور که بشر میمیرد حیوانات نیز میمیرند . انسان و حیوان هر دو یک نوع تنفس میکنند و بشر چیزی زیاده تر از حیوان ندارد .  
تاسیت (۱)

این سخن را از دهان يك يهودی که برای رقیت و بندگی ساخته شده باشد باید شنید . ولی من بعنوان يك نفر رومی صحبت میکنم : روح شهری های بزرگ هرگز فاسد شدن نیست و این چیزی است که اعتقاد بدان مجاز میباشد ولی تصور اینکه خدایان روح غلامان را نیز جاودانی میکنند اهانتی بآستان آنها است .

---

۱ - Tacite - مورخ مشهور لاتن مولف « سالنامه ها » و « تواریخ »

و « عادات ژرمنها » و « گفتگوی ناطقین » ( در حدود ۵۵-۱۲۰ بعد از میلاد )

### چپرون (۱)

افسوس . فرزندم آنچه را جع بدوزخ گفته اند سرا پا دروغ و  
گزافه میباشد .

من از خود میپرسم که آیا صرف نظر از شهرت کنسولی ام که همیشه  
دوام خواهد کرد ابدی و جاودانی هستم یا خیر ؟

### سقراط

اما من با بدیت اعتقاد دارم . این امید می باشد که آدمی باید خود  
را از آن شاد کام نماید .

### ویکتور کوژن

سقراط عزیزم؛ ابدیت روح که من با فصاحت تمام آنرا ثابت نموده  
ام اصولاً يك ضرورت اخلاقی است . زیرا فضیلت موضوع قشنگی جهت  
هلم معانی بیان میباشد و هرگاه روح جاودانی نباشد فضیلت پاداش داده  
نخواهد شد و خدا دیگر خدا نبود چنانچه بفصاحت فرانسوی من بذل  
توجهی نمیفرمود .

### سنک (۲)

---

۱ - Cicéron - فصیح ترین خطبای رومی متولد در ۱۰۶ قبل از میلاد .  
وی توطئه « کاتیلینا » را خشی و همدستانش را اعدام نمود و از اینجهت بلقب  
« پدرمیهن » ملقب گشت و در فرقه پبه و سپس در فرقه فیثو و بعد در فرقه فارسیال  
داخل شد و چون فارسیال نیز در گذشت بشدت با بتوان حمله برد و او کتاو نوه  
فیثو را بمخالفت او بلند کرد و چون در حکومت سه گانه دوم نفی بلد شد خواست  
فرار کند و توسط قاتلینی که آتوان وزش جهت کشتن او فرستادند بقتل رسید  
( ۴۳ پیش از میلاد )

۲ - Sénèque le Philosophe - متولد در قرطبه و آموزگار نرون امپراتور روم  
که مورد غضب او واقع شده و بوی فرمان داد که رگهای خودش را پاره کند  
( سال دوم تا سال شصت و ششم میلادی ) عده زیادی از رساله های فلسفی که از  
او فلسفه روانی الهام گرفته اند بدو نسبت میدهند .

آیا اینها است پندهای يك خردمند؛ ای فیلسوف «گلها» بدان که  
باداش اعمال نيك همان انجام دادن آنها است و هیچ پاداشی که در خور  
فضیلت و تقوی باشد بغیر از خود فضیلت وجود ندارد.

### افلاطون

با اینهمه کیفرها و پاداشهایی الهی وجود دارد. پس از مرك  
روح شرور در جسم حیوان پست از قبیل اسب، اسب آبی یا زن حلول  
خواهد کرد و روح خردمند بعرض خدایان عروج خواهد نمود.  
پاپی نین<sup>(۱)</sup>

افلاطون مدعی است که در نشئه آینده عدالت خدایان عدالت  
آدمی را ترمیم خواهد کرد. برعکس بهتر است اشخاصی که در روی زمین  
بعقوبتی که در خور آن نبودند دچار گردیده و قضات نیز اشتباهاً رأی  
به محکومیت آنها داده اند همچنان بتحمل عذاب های دوزخ ادامه  
دهند، عدالت بشری در عدالت الهی سهیم است و ادعای اینکه احکام  
انسانی ممکن است از طرف دادگاه عدل الهی نقض گردد ضعیف کردن  
دستگاه عدل انسانی است.

### يك اسکیمو

خدا برای توانگران نیکوکار و جهت بیچیزان شرور است پس باید  
دانست که خدا توانگران را دوست میدارد و از فقرا بیزار است و چون  
توانگران را دوست میدارد از آنها در بهشت پذیرائی خواهد کرد و چون  
از فقرا بیزار است آنها را بقعر جهنم خواهد فرستاد.

### يك بودایی چینی

بدانید که هر مردی دو روح دارد، یکی نیکوکار که با خدا پیوند  
خواهد کرد و دیگری شرور که دچار عقوبت خواهد گشت.

---

۱- Papinien حقوق دان رومی که بدست کاراکالا کشته شد زیرا که نتوانست  
قتل برادرش را که بفرمان امپراتور انجام گرفته بود مدح کند (۲۱۲ میلادی)

## پیرمردی از اهل تارات

ای خردمندان؛ بمن پیرمرد پاسخ دهید: آیا حیوانات هم روح دارند؟

### دکارت و مالبرانش

ابداً. حیوانات ماشینهایی بیش نیستند.

### ارسطو

حیوانات نیز مثل ما روح دارند. این روح با اعضا و جوارح آنها

ارتباط دارد.

### اپیکور

ای ارسطو، از جهت سعادت‌مندی حیوانات، روح آنها نیز مانند

روح ما فساد پذیر و دست‌خوش مرگ و زوال است. ای ارواح گرامی، شما

نیز با صبر و بردباری در این باغها منتظر لحظه‌ای باشید که یکسره با اراده

بیرحم زیستن و خود زندگی و آلام و تیره بختی‌های زندگی نابود

شوید. پیش از در رسیدن چنین احوال و در صاف‌نمودن زندگی کنید که هیچ عاملی

آنها برهم نخواهد زد.

### پیرون

زندگی چیست؟

### کلود برنار (۱)

زندگی مرگست.

باز پیرون پرسید: مرگ کدامست؟

هیچکس بدو پاسخی نداد و گروه ارواح، بیصدا مانند تیکه‌های

ابری که باد پراکنده‌شان کند دور شدند.

تصور میکردم که دیگر در آن باغچه من تنها هستم ولی در همین

---

۱- Claude Bernard - فیزیولوژیست معروف فرانسوی که نقش لوزالمعده را در

هضم اجسام چربی‌دار کشف و ثابت نمود که کبد برخی عناصر خون را به قند تبدیل

میکند (۱۸۱۳ - ۱۸۷۸)

اذا چشم به منیب<sup>(۱)</sup> که هنوز بداشت و سبکسری خود را از دست نداده بود افتاد.

از او پرسیدم :

- ای منیب، چرا این اموات از مرك بقسمی سخن میگفتند که گویی با آن آشنایی ندارند و چرا از مقدرات انسانی بقسمی مشکوک بودند که گویی هنوز روی زمین هستند؟

منیب پاسخ داد :

- مسلماً از آنجهت است که هنوز آنها تا اندازه‌ای جنبه انسانی و فناپذیری خود را از دست نداده اند ولی هنگامیکه باستان ابدیت قدم نهادند دیگر نه حرفی خواهند زد و نه فکری خواهند کرد و در آنحال نظیر خدایان خواهند شد.

---

۱- Ménippe - فیلسوف یونانی پیرو مکتب کلبی ( در قرن سوم قبل از میلاد )

# آریست و پولی فیل یا زبان ماوراء الطبیعه

## آریست

سلام ، پولی فیل . این چه کتابی است که اینقدر در آن غرق مطالعه شده اید ؟

## پولی فیل

آریست عزیز ، این رساله فلسفه است و یکی از آن کتاب های نازکی است که شمارا با کلیات حقایق آشنا میسازد و عقاید فلاسفه باستانی را تا جدید ترین سیستمهای فلسفی مرور میکند و بمسیو لاشلیه ختم میشود . من نخست فهرست مندرجات آنرا خواندم و بعد چون آنرا از وسط باز کردم چشمم باین جمله افتاد که میگوید : « روح تا آنجا که با مطلق اشتراك وجودی دارد واجد خدا است . »

## آریست

چنین پیدا است که این فکر از برهان قاطعی بهره مند است .

## پولی فیل

ولی من بمعنای این عبارت توجه نداشتم و درصدد کشف این نکته نبودم که این جمله تا چه اندازه حقیقت دربردارد فقط من بترکیب « فعلی » آن علاقمند بودم که از طرفی هم جنبه شکفتی و غرابتی ندارد



و بدانستند فرزانه‌ای نظیر شما هیچ فکر تازه و گرانبهای نمی‌دهد. ولی لااقل می‌توان گفت که این جمله مربوط به علم ماوراءالطبیعه است. وقتی شما سر رسیدید من بدین موضوع می‌اندیشیدم.

### آریست

آیا ممکنست از تفکراتیکه بدبختانه رشته آنرا قطع کردم مرا مستحضر فرمائید؟

### پولی فیل

تفکرات من خواب و خیالی بیش نبود، من فکر می‌کردم که علمای علم ماوراءالطبیعه وقتی زبانی برای خود درست می‌کنند بچرخ‌های میمانند که بجای آنکه قیچی و چاقو بدم چرخ خود برای تیز کردن بگیرند، مدالها و سکه‌هایی بدم آن میگیرند تا تاریخ و کتیبه و تصویر آنها را محو نمایند.

و وقتی این سکه و مدالها را دردم چرخ آنقدر سائیدند که دیگر در روی آنها نه تصویر و یکتور یا ونه گیوم ونه جمهوری دیده شود می‌گویند: «این سکه هانه خصوصیات انگلیسی ونه آلمانی ونه فرانسوی دارند: ما آنها را از حیطه زمان و مکان خارج کرده‌ایم و دیگر ارزش آنها پنج فرانک نمیشد بلکه دیگر قیمتی برای آنها نمیتوان قائل شد و گردش آنها محدود بزمان معینی نیست.»

دانشمندان حق دارند با چنین لحنی سخن گویند. در نتیجه این صنعت چاقوتیز کنی؛ الفاظ و لغات از دنیای مادی به دنیای ماوراءالطبیعه منتقل شده‌اند: نخست آنچه در اثر انیکار از دست میدهند دیده میشود ولی آنچه بدست می‌آورند فوراً بچشم نمیرسد.

## آریست

پولی فیل؛ ولی چگونه شما دربدو نظر آنچه که سود و زیان آن مربوط بآینده است تشخیص میدهید؟

### پولی فیل

آریست؛ من اعتراف میکنم که در اینجا بکار بردن ترازومی که لمبارد پون اوشانتر «انیل ها» و «دو کاهای» خود را وزن میکرد برخلاف ادب است. نخست ملاحظه کنیم که چرخگر معنوی افعال سرچشمه گرفتن و مظهر بودن را که در عبارت رساله وجود دارد زیاد بدم چرخ گرفته است و این افعال که صیقلی شده اند درخشندگی خاصی دارند.

آنها حتی کلمه مطلق را که در آخر جمله است نیز صیقلی داده اند. وقتی شما وارد شدید دو نوع فکر درباره این کلمه مطلق بمن دست داده بود. اول اینکه علمای علم معقول در هر زمان ترجیح محسوسی برای اصطلاحات منفی از قبیل عدم وجود، لهی نا پذیر، لاشعور ابراز داشته اند. آنها، در هیچ موقعی احساس راحتی نمیکند مگر هنگامی که درباره لایتناهی و نا معین و ناشناختنی بحث میکنند، در سه صفحه کتاب هگل که من بر حسب تصادف آنرا باز کردم از بیست و شش کلمه نوزده اصطلاح منفی در مقابل هفت اصطلاح مثبت یافتم که تازه آن هفت اصطلاح هم طوری بود که معنی آنها بوسیله مبثدای متناقضی قبلا نفی شده بود و من البته ادعا نمیکنم که این تناسب در بقیه کتاب حفظ شده است؛

ولی این مثال نکته ای را بذهن میآورد که اثبات صحت آن به آسانی ممکن است و آن اینست که تا آنجا که من توانسته ام پی ببرم شیوه و اساس کار علمای علم ماوراء الطبیعه چنین است.

## آریست

پولی فیل عزیزم؛ لطفاً فکر واحدی را دنبال کنید و در صورتیکه دائماً

بخواهید از این شاخ بآشناخ بپرسید بزرگوار می‌توانم افکار شما را درک می‌نمایم .

### پولی فیل

پس من بموضوع رجحانی که الیهون عبارات واصطلاحات نافیه می‌دهند می‌پردازم و من اعتراف می‌کنم که این رجحان بخودی خود هیچ جنبه غریب و بلهوسانه‌ای ندارد و از تباهی و انحراف عقل و جنون آنها حکایت نمی‌کند بلکه حوایج طبیعی روحهای عرفانی را برآورده می‌سازد . لا و لا اولم باز قوی تر از چرخ چاقوتیز کنی تأثیر می‌بخشند و این علام نفی برجسته ترین کلمات را با يك ضربه از نظر شما محو می‌سازند . حقیقتش را بخواهید گاهی این علام آن کلمات را فقط برای شما پس و پیش می‌کنند و بطور درهم و برهم آنها را در جلوی شما قرار می‌دهند . و یا اینکه نیروی مرموز و مقدسی بدانها می‌بخشند چنانکه این نیرو در کلمه «مطلق» که خیلی نافذ تر از کلمه «غیر مطلق» است دیده می‌شود .

این نخستین تبصره من بود . تبصره دیگر اینکه عقلائی که نظایر شما آقای آریست ، از ماوراء الطبیعه بحث می‌کنند سعی می‌کنند تصاویر و نقوش مدالهایی را که پیش از آنها وضوح اصلی خود را از دست داده بودند محو نمایند . زیرا باید اقرار نمود که برای ما اشخاص عادی نیز گاهی اتفاق می‌افتد که کلمات را سوهان می‌زنیم و رفته رفته آنها را تغییر شکل می‌دهیم و در اینحال بی آنکه خود متوجه باشیم ما عالم علوم ماوراء الطبیعه هستیم .

### آریست

پولی فیل ، لازم است بیاناتی که در این باره فرمودید بخاطر بسپارید تا اینکه بعدها ادعا نکنید که اعمال ماوراء الطبیعه برای بشر طبیعی نیست

و تا اندازه ای وجود این اعمال ضروری است . حال به سخنان خود ادامه دهید .

### پولی فیل

آریست عزیز، من اینطور تشخیص داده ام که بسیاری لغات و اصطلاحات هنگامیکه دهان بدهان در طی چندین نسل منتقل میگرددند صاف و صیقلی میشوند و چنانکه در اصطلاح صنعتی میگویند ذوب میگرددند و لی تصور نکنید که من علمای علوم ماوراء الطبیعه را از این حیث سرزنش میکنم که چرا کلماتی را که بنظر آنها اندکی محوشده می رسد جهت صیقلی کردن انتخاب می کنند . آنها با این ترتیب از نصف کار صرفه جوئی مینمایند و گاهی نیز کلماتی بکار میبرند که در نتیجه استعمال عمومی در يك مدت طولانی ، از دیر باز هر گونه اثر نقش و تصویر مدالهای آنها محوشده است . جمله رساله مورد بحث شامل دو عدد از این نوع کلمات است .

### آریست

حتماً مطمح نظر شما کلمات « خدا » و « روح » میباشد .

### پولی فیل

شما هستید که این کلمات را ذکر کردید ، آریست . این دو کلمه که در طی قرن ها سائیده شده دیگر اثر هیچ نقش و تصویری در آنها هویدا نیست . پیش از پیدایش علم ماوراء الطبیعه این دو کلمه مسلماً جزو ماوراء الطبیعه شده بودند . حال خود قضاوت کنید که آیا باینکفر عالم علوم معقول ممکنست بگذارد این قسم کلمات که کوئی مهیا برای استعمال از طرف او شده اند از زیر دستش فرار کند ؟

و بالاخره فلاسفه در موردیکه تصور میکنند با آنچه هرگز فکر نشده فکر میکنند و آنچه را که هرگز درك نشده درك مینمایند فقط با الفاظ

بازی می کنند . این الفاظ مسلماً ازبوتۀ فلاسفۀ صاف و صیقلی بیرون می آیند ولی برای ساختن آنها فلاسفۀ ازهمان فلز قدیمی معمولی استفاده کرده اند و این حقیقتی است که از نظر دور نباید داشت .

### آریست

پولی فیل ، اگر درست فهمیده باشم مقصود شما آنست که علمای علوم ماوراء الطبیعه با زبانی صحبت میکنند که پاره ای لغات و اصطلاحات آن که ازهمه مجرد ترو کلی ترو منفی تراست از زبان عامیانه اخذ گردیده و پاره ای دیگر که از زبان عامیانه بعاریت گرفته شده مصنوعاً خلق گردیده . از این بیان منظورتان چیست ؟

### پولی فیل

آریست ، نخست این عقیده مرا بپذیرید که تمام کلمات و لغات زبان انسانی در اصل از یک شئی مادی بوجود آمده اند و همه در ابتدا مظهر تصویر محسوسی بوده اند . هیچ لغتی نیست که در بدو امر علامت شئی متعلق به دنیای اشکال و الوان و اصوات و بوها و تمام اشتباهاتی که حواس ما برحمانه با آنها سرگرم شده اند نباشد .

بعد ، افکار اولیه عرفانی از زمانی بوجود آمد که بشر توانست بین صراط مستقیم و کوره راه پیچ در پیچ تمیز بگذارد . فرهنگ لغات آدمی از حسیات بوجود آمده و این خاصیت بستگی با حواس بقدری با لغات و الفاظ در آمیخته است که حتی در مواردیکه بشر بعداً اصطلاحاتی برای تجسم حالات روحی خود وضع کرد و از آن بالا تر در تسمیه هائی که علمای علوم ماوراء الطبیعه برای تشریح عالیتربین افکار مجرد و معنوی بعمل آوردند این ارتباط لغات با حسیات کاملاً نمایان است . حتی این اصطلاحات از ماتریالیسم جبری فرهنگ لغات مصون نمی مانند و هنوز ریشه ای از کلام

انسانی در عهد اولیه در خود نهفته دارند .

آریست

تصدیق می کنم .

پولی فیل

تمام این لغات را ، چه آنها که در اثر کثرت استعمال تغییر شکل یافته و چه صیقلی شده و چه آنها که حتی بنا بر ملاحظه ای جعل گردیده اند ، مایم توانیم قیافه اصلی آنها را در نظر مجسم کنیم . شیمی دانها معرف ها را که مرکب نامرئی را روی " پا پیروس " یا کاغذ خانبالغ ظاهر می کنند بدست می آورند و بکمک این معرف ها است که خطوط نامرئی را میخوانند .

اگر در مورد نوشته های علمای علوم ماوراء الطبیعه نیز چنین عملی انجام می دادند و هر گاه معنی بدوی و مادی را که در لفافه معنی مجرد و جدید مستور است آشکار می ساختند با فکر عجیب و غریبی برخورد می کردند .

حال آریست ، اگر مایل باشید سعی کنیم شکل ورنک و زندگانی اولیه لغاتی که رساله فلسفی را ترکیب نموده اند بدانها باز گردانیم :  
« روح لا آنجا که با مطلق اشتراك وجود دارد واجد خداست » .

L'âme Possède Dieu dans la mesure Ou elle

Participe de l'asbolu .

در این عمل « گرامر » قیاسی همان کمکی را بما خواهد کرد که معرف شیمیائی بکاشفین خطوط رمزی کند و این گرامر معنی این لغات را نه در اصل زبان ، که در تاریکیهای گذشته محو گردیده ، بلکه لا اقل در عصر جلوتری بما نشان خواهد داد .

روح ، خدا ، سرچشمه گرفتن ، مظهر بودن را ممکنست بمعنی آریائی

شان باز گردانید . کلمه **مطلق** بعناصر اولیه اش تجزیه می گردد . لیکن وقتی قیافه جوان و روشن این الفاظ را دوباره بدانها بازمی دهیم نتیجه‌ای که خالی از اشتباه بدست می‌آوریم چنین است :

« Le souffle est assis sur celui qui brille au boisseau du don qu'il reçoit en ce qui est tout délié » [1]

### آریست

آیا تصور می‌فرمائید که از این کار نتایج بزرگی بدست می‌آورد؟

### پولی فیل

لااقل این نتیجه را بدست می‌آوریم که علمای علوم ماوراء الطبیعه سینسم های خود را با بقایای مجهول الفاظی که بوسیله آنها وحشیها شادینها ، امیال موترسهای خود را ابراز می کردند می سازند .

### آریست

علمای مزبور با این ترتیب از شرایط لازمه زبان متابعت میکنند .

### پولی فیل

بی آنکه در صدد تحقیق این نکته باشم که این جبر مشترک موجب خفت یا مایه سر بلندی آنها است من در فکر حوادث خارق العاده ای هستم که بوسیله آن حوادث لغاتی که استعمال میکنند چگونه از جنبه خصوصی به جنبه کلی و از مادی به معنوی انتقال یافته اند . چنانکه مثلا روح که نفخه گرم جسم بوده ماهیت خود را بقسمی تغییر داده که امروز می‌توانند بگویند: این

---

۱ - چون منظور استاد ترجمه لغات مورد بحث از اصل لاتینی آنها بوده بنا بر این جمله ای بدست آمده است که ترجمه آن بفارسی مفهوم نمیشد از این رو عین جمله را بفرانسه نقل کردیم تا خوانندگان که باین زبان آشنائی دارند خود معنی آنرا درک نمایند .

حیوان روح ندارد. « و معنی این جمله اینست که : « کسی که نفس می کشد نفس ندارد. « و چنانکه باز کلمه خدا بصاعقه آسمانی ، به بت و به صنم و بعلت العلل اشیاء اطلاق گردیده . اینها برای حروف بینوا ثروتهای هنگفتی است که مرا بوحشت میاندازد .

باید تغییرات متناوبی را که معانی الفاظی از قبیل روح یا نفس پیدا کرده اند دنبال نمود و از آنجا پی برد که چگونه این الفاظ کم کم معانی کنونی را بدست آورده اند و با این ترتیب روشنائی موحشی برنوع حقیقتی که این کلمات حاکی هستند پرتوافکن خواهد شد .

### آریست

بولی فیل، شما طوری صحبت میکنید که گویی افکاری که بستگی بیک لغت دارند و تابع این لغت هستند با این لغت بوجود آمده و با آن تغییر شکل داده و با آن میمیرند و چون يك لغت مانند خدا یا نفس یا روح متناوباً علامت چندین فکر مجزی بین خودشان بوده اند تصور می کنید زندگی و مرك این افکار را در تاریخیچه این لغت بدست آورده اید . بالاخره شما فکر ماوراء الطبیعه را تابع زبان ماوراء الطبیعه فرض میکنید و آنرا تابع تمام عجزهای ارئی اصطلاحاتی که بکار برده می پندارید . این طرز فکر بقدری سفیهانه است که شما جز با کلمات سر بسته و بانگرانی جرئت ابراز آنرا ندارید .

### بولی فیل

نگرانی من فقط از این رواست که بدانم دامنه اشکالاتی که من پیش میآورم تا کجا توسعه خواهد یافت . هر کلمه تصویر يك تصویری و معرف يك اشتباهی است ، همین وبس . و هر گاه معرفت باین نکته داشته باشم که با بقایای افکار و اشتباهات قدیمه ، مجرد را برای من مجسم میکنند



در این صورت من آن مجرد را در نظر مجسم نمی بینم بلکه بقایای مادی  
خدایان و اصنام و بت‌های درهم شکسته را مجسم می بینم .

### آریست

ولی مگر الساعه نمی گفتید که زبان ما وراء الطبیعه کاملاً صیقلی شده  
و مثل اینست که بدم چرخ گرفته شده ؟ و مگر از این رو عقیده مند نبودید  
که لغات این زبان عاری از معنی و مجردند ؟ حال فراموش میکنید که  
در بیان هر عقیده مربوط بعلم ما وراء الطبیعه اصطلاحات و لغات بطور دقیق  
تعریف شده و چون از لحاظ تعریف مجردند مفهوم آنها صورت مادی خود  
را از دست خواهد داد .

### پولی فیل

آری ، شما لغات را بوسیله لغات دیگری تعریف میکنید . آیا فریاد  
های دبرینه‌ای که بشر بینوای اولیه از روی میل یا وحشت در برابر روشنایی  
ها و تاریکی‌هایی که جهان را از او پوشیده می داشتند ، می کشید لغات  
انسانی نمیدانید ؟ ما نیز مانند اجداد تیره روز خود که در جنگلها و غارها  
بسر میبردند محصور در حواس خود هستیم و این حواس جهان را جهت ما  
محدود میکنند . ما تصور میکنیم بوسیله چشمهای خود جهان را کشف می  
کنیم در صورتیکه این نوری از خود ما است که چشمها آنها را بما باز می  
گردانند و ما هنوز برای تشریح اضطرابات و هیجانات خود بجز صدای  
وحشیها و لکنت های آنها که کمی بهتر تلفظ میشود و زوزه های آنها که امروز  
بصورت آرام و متین درآمده وسیله ای نداریم . آریست ، اینست زبان انسانی .

### آریست

اگر شما بکاربردن این زبان را از طرف فلاسفه مذمت میکنید پس  
استعمال آنها از طرف باقی مردم نیز مذمت کنید . کسانی که با علوم دقیقه

سروکار دارند نیز فرهنگی استعمال میکنند که تشکیل آن از لکنت های اولیه بشر آغاز گردیده و با اینحال امروز کسی منکر دقت و صحت آنها نیست و زبان ریاضی دانا که مانند ما در باره مجردات تحقیق میکنند، ممکنست مثل زبان ما بماده برگردانده شود چه زبان آنها نیز زبان انسانی است. شما آقای پولی فیل، چنانچه میل داشته باشید میتوانید يك قضیه هندسی یا يك فرمول جبری را بصورت مادی در آورید ولی شما ایدآلی را که در آن قضیه یا آن فرمول هست از بین نخواهید برد و بلکه برعکس بابر داشتن آن ثابت خواهید کرد که در سابق ایدآلی در آن نهفته بوده.

### پولی فیل

مسلماناً همینطور است. اما نه فیزیک دان و نه ریاضی دان موقعیت عالم علوم ماوراء الطبیعه را ندارند. در علوم فیزیک و در علوم ریاضی دقت و صحت لغات فقط و فقط بسته بر روابط اسم باشی یا «فنومنی» است که آن لغات تعریف میکنند و این يك اندازه و مقیاسی است که هرگز اشتباه نمی کند و چون اسم و شی هر دو محسوسند ما یکی را جهت دیگری اختصاص میدهیم. در اینجا معنوی لغوی و ارزش باطنی کلمه و اجد هیچ اهمیتی نیست. معنی کلمه دقیقاً بوسیله شئی محسوسی که مظهر آنست تعریف شده است. کیست که مثلاً بتواند مفهوم کلمات «آسید» و «باز» را به ترو دقیق تراز تعریفی که شیمی دانا برای آنها می کنند مجسم کند؛ بهمین جهت است که هیچ کس در فکر این نیست که در تاریخ تسمیه هائی که وارد در اصطلاحات علوم شده است مطالعه و بررسی نماید. يك لغت شیمی همینکه وارد «فرمولر» شد دیگر حوادثی را که در زمان جوانی بر سرش آمده، یعنی در زمانیکه در جنگلها و کوهها و یلان و سرگردان بود، در نظر ما مکشوف نمیسازد. شما ممکنست ریاضی دان را برخ من بکشید. البته ریاضی دان نیز در باره

مجردات تحقیق میکند. ولی مجردات ریاضی که بکلی با مجردات علوم  
 ماوراءالطبیعه فرق دارد از خواص مخصوص و اندازه گرفتنی اجسام ناشی شده  
 و يك فلسفه فیزیکی را بوجود میآورد و نتیجه چنین میشود که حقایق ریاضی  
 هر چند که لمس نا پذیر هستند ولی ممکنست دائماً آنها را با طبیعت مقایسه  
 کرد و مظهر آنها در زبان نیست بلکه در طبیعت اشیاء و در طبقات عدد و  
 فضا است که طبیعت در تحت شکل آنها بیشر ظاهر میشود. از این رو  
 زبان ریاضی برای اینکه جنبه عالی داشته باشد محتاج آن نیست که از  
 قراردادهای ثابتی متابعت نماید. اگر هر اصطلاح مادی در این زبان معرف  
 يك مجرد است، این مجرد در طبیعت تصویر مادی خود را واجد است.  
 ممکنست این تصویر صورت خشن و حتی مسخره‌ای داشته باشد ولی در  
 هر حال صورتیست که جنبه محسوس دارد. و لفظی که جهت این تصویر  
 وضع شده مستقیماً با خود آن تطبیق میکند و بهمین جهت است که  
 باسانی با فکری که مربوط به تصویر محسوس است منطبق میشود. ولی در  
 علم ماوراءالطبیعه وضع هرگز چنین نیست و در این علم تجرد نه مانند علم  
 فیزیک نتیجه مرئی تجربه است و نه مثل علم ریاضی نتیجه تحقیق درباره  
 طبیعت محسوس است بلکه فقط محصول يك عمل روحی است که از يك  
 شئی برخی صفاتی را استنتاج می کند که تنها برای آن علم قابل فهم  
 و ادراك است و این ادراك خود را جز بصورت کلماتی که جنبه محسوس  
 ندارند نمی تواند بدیگران بفهماند. هر گاه این مجردات حقیقتاً و فی نفسه  
 وجود داشته باشند درجائی مکان دارند که تنها فکر بدانها دسترس دارد  
 و در دنیای ما ساکنند که شما آن دنیا را مطلق مینامید در مقابل دنیای محسوس  
 خودمان که بعقیده شما غیر مطلق است و هر آینه این دو دنیا درهم آمیخته  
 باشند این دیگر مربوط بخود آنها است نه مربوط بمن. برای من درك

این نکته کافیست که یکی از این دو دنیا محسوس است و محسوس درك پذیر نیست و درك پذیر محسوس نیست. از اینجا نتیجه چنین میشود که لفظ و شئی قابل انطباق با یکدیگر نیستند زیرا که از یکجا سرچشمه نمیگیرند و قادر به شناسائی یکدیگر نمیباشند زیرا که در یک دنیا زندگی نمیکنند. از نظر علم ماوراء الطبیعه بالفظ باید خود و شئی باشد یا اصلاً شئی در مقابل آن وجود نداشته باشد.

برای اینکه قضیه صورتی غیر از این داشته باشد بایستی کلماتی وجود داشته باشند که مطلقاً با حواس ما ارتباطی نداشته باشند و چنین کلماتی هم وجود ندارد. الفاظی که مجرد نامیده شوند در حقیقت جز از نظر کثرت استعمال مجرد نمیباشند و این الفاظ نقش مجرد را همان قسمی بازی میکنند که يك بازیگر تأثر نقش شبخی را در نمایشنامه «هاملت» بازی میکند.

### آریست

شما ایرادهائی میگیرید که هرگز صورت خارجی ندارد. همانطوری که روح طبیعت را مجرد و تجزیه و یا با اصطلاح شما تقطیر کرده تا شیره اش را بکشد؛ همانطور کلمات را مجرد و تجزیه و تقطیر کرده است تا بتواند محصول عملیات عالی خود را مجسم نماید. از اینجا نتیجه چنین میشود که لفظ باشئی تطبیق می کند.

### ولی قبل

ولی آریست، من بصورت های مختلفه بشما ثابت کردم که الفاظ مجرد باز نشانی از حقیقت مادی هستند و ماده هر اندازه هم ضعیف و مجرد شده باشد باز همان ماده است. نباید فریب زنائی را خورد که چون لاغر اندام و نحیف هستند خود را بجای روح مجسم قلب میزنند. شما از کودکانی تقلید میکنید که از يك شاخه گل آقطی فقط مغز آنرا نگاه میدارند تا از

آن شکلهای مضحکی بسازند. این اشکال البته سبک هستند ولی بهر حال همان مغز گل آقطی میباشند. همینطور اصطلاحاتی که مجرد نامیده میشوند در حقیقت فقط کمتر مادی هستند و اگر شما آنها را مطلقاً مجرد و خارج از طبیعت حقیقی آنها بدانید فقط قراری است که خودتان میگذارید. ولی هرگاه افکاری که با این الفاظ مجسم میشوند وجود داشته باشند و در صورتیکه فقط در فکر شما وجود نداشته باشند یعنی حقیقتی هم داشته باشند جز با این الفاظی که بعقیده شما فقط مجردند قابل تشریح نیستند و بنا بر این اساساً تشریح آنها بمنزله انکار کردن آنها است زیرا لفظ مادی معرف فکر مجرد است و این فکر بمعنی اظهار صورت مادی پیدا میکند و از این رو تمام جوهر خود را از دست میدهد.

### آریست

ولی هرگاه بشما بگویم که در فکر نیز مانند لفظ، مجرد در حقیقت حداقل ماده است در این صورت استدلال شما باطل خواهد شد

### یولی قبل

شما چنین اظهاری نمیتوانید کرد. چه در این صورت علم ما وراء الطبیعه را بکلی از بین برده و بروح و خدا و بعداً به تمام مبلغین اولطمه جبران ناپذیری زده اید. منهم بدین گفته هگل واقفم که مجرد ماده و ماده مجرد است ولی انکار نباید کرد که این مفکر بزرگ نیز فلسفه شما را بر باد داده است. شما آریست، ولو برای حفظ قواعد بحث هم باشد باید قبول کنید که مجرد نقطه مقابل ماده است و بنا بر این لفظ مادی ممکن نیست معرف يك فکر مجرد باشد و فقط می تواند مظهر آن و عبارت بهتر کنایه ای از آن باشد. کلمه معرف شئی است و آن شئی را بخاطر میآورد ولی خود کلمه ارزش خاصی ندارد در حالیکه مظهر بجای شئی و نماینده آنست و شئی را نشان نمی

دهد بلکه آنرا مجسم میکند و آنرا بخاطر نمیآورد بلکه آنرا تقلید میکند  
بعبارت دیگر این مظهر خود حقیقت و مفهومی دارد. بنابر این وقتی سعی  
میکردم مفهوم واقعی کلمات روح، خدا، مطلق را دریابم حق داشتم  
زیرا این کلمات معرف نیستند بلکه مظهرند:

«روح تا آنجا که با مطلق اشتراک وجود دارد واجد  
خداست.»

آیا این جمله چیزی جز مجموعه‌ای از مظهرهای کوچک است که  
البته اعتراف میکنم جلوه آنها از این رفته ولی باتمام این احوال باز همان مظهر  
مانده‌اند؟ در این مظهرها حقیقت مادی بصورت مبهم درآمده است ولی  
باز همان صورتهای مادی است و بهمین دلیل من توانستم بجای این مظهرها  
حقیقت مادی آنها را قرار دهم:

«e Lsouffle est assis sur celui qui brille au boisseau  
du don qu'il reçoit en ce qui est tout délié .

و ملاحظه میفرمائید که این معنی در نظر شما صورت یکی از سرود  
های مقدسه «ودا» را پیدا کرده است و ازورای آن یکی از اساطیر باستانی  
شرق بخوبی پیداست ولی من تضمین نمیکنم که این تطبیقی که من کردم  
درست مطابق قواعد زبان باشد. این موضوع چندان درخور اهمیت نیست.  
مهم اینست که معلوم شود ما توانسته‌ایم برای جمله‌ای که مطلقاً صورت  
ماوراء الطبیعه داشت مظهرهای مادی و اساطیری پیدا کنیم. تصور میکنم که  
من این موضوع را بحد کافی جهت شما تشریح کرده باشم که هر نوع  
تشریح يك فكر مجرد کنایه‌ای بیش نیست و اتفاقاً این علمای علوم  
ماوراء الطبیعه که تصور میکنند از دنیای ظواهر کناره گرفته‌اند ناگزیرند  
دائماً با کنایه و استعاره زندگی نمایند. اینان افسانه‌های باستانی را تغییر

شکل داده و کاری جز گرد آوردن افسانه ها ندارند یعنی در حقیقت علم اساطیر  
باستانی را بصورت تازه تری تحویل بشر میدهند .  
آریست

خدا حافظ ، بولی فیل عزیز. من متقاعد نشده از نزد شما مرخص  
میشوم ولی هر آینه بر طبق اصول و موازین منطق استدلال کرده بودید در  
کردن استدلالهای شما برای من بسی آسان بود .

## صومعه

روزی جهت دیدار دوست خود ژان بصومعه کهنسالی که وی از ده سال پیش در خرابه های آن ساکن است رفتم. ژان با خوشحالی زاهد عزلت نشینی که از شربیم و امید های زندگی رهائی یافته با استقبال شتافت و مرا بیاغ ویرانه ای که هر بامداد پیش را در زیر درخت های آن دود میکرد برد و ما در آنجا با انتظار صرف نهار روی نیمکتی و در جلوی میز زوار در رفته ای و در پای دیوار مخروطی نشستیم. روشنائی مرطوب آسمان در لابلای درختان تبریزی که در کنار جاده زمزمه ای داشتند می لرزید و ابر های خاکستری رنگی که بر فراز سر ما در حرکت بود حالت حزن و اندوه ملایمی بمحیط می بخشید.

ژان مداز آنکه مؤدبانه از سلامتی مزاج از چگونه گی احوال زندگانیم جو یا شد با صدای آهسته و پیدایشانی پراز چینی گفت:

— هر چند من دیگر هرگز مطالعه نمیکنم با اینهمه اطلاع یافته ام که شما چندی پیش در صفحه دوم يك روزنامه عقیده پیغمبری را که تا اندازه ای دوستدار بشر بوده و معتقد بوده است که علم سرچشمه و منبع تمام آلام انسانی است تخطئه کرده اید. این پیغمبر که من کاملاً با او هم عقیده ام عقیده داشت که جهت بی آزار کردن زندگی و حتی برای محبوب کردن آن کافیست بفکر و اندیشه پشت باز دو پیرامون علم و اطلاع نگردید



و بزعم او هیچ سعادت در دنیا بالاتر از نوع پروری و دستگیری نیست. اینها البته دستورات حکیمانه و پند های سعادت بخشی است ولی تقصیر او فقط در بیان آنها وضع او در تشریح آنها در قالب الفاظ ظریفی بوده است. چه او از این نکته غافل بود که معارضه هنر با هنر و ذوق با ذوق محکوم کردن خویش بمبارزه در راه ذوق و در راه هنر است. اما شما دوست عزیز، این حکم عادلانه را درباره من خواهید فرمود که من باین تناقض ترحم انگیز دچار نگردیده و همینکه دریافتم فکر، ناروا و خط چیز شومی است دیگر از فکر کردن و چیز نوشتن انصراف جستم. این فرزانه گی، چنانکه میدانید در ۱۸۸۲ بمن دست داد یعنی بعد از اینکه يك رساله فلسفی انتشار دادم و با وجود هزاران مرارتی که در راه تهیه آن تحمل کردم مورد نفرت و انزجار فلاسفه واقع شد زیرا که با لطف و ظرافت خاصی نوشته شده بود. من در این رساله ثابت کرده بودم که جهان غیر قابل درك است و چقدر عصبی شدم هنگامیکه دانشمندان بمن پاسخ دادند که در واقع خود من جهان را درك نکرده ام. در آنوقت خواستم از کتاب خود دفاع کنم ولی چون دو باره آنرا مرور کردم نتوانستم معنی دقیقی جهت آن پیدا کنم و ملاحظه کردم که من نیز مانند بزرگترین علمای علم ما و راه الطبیعه گج و نادانم و دانشمندان نسبت بمن بی انصافی میکنند از اینکه يك قسمت از حس ستایش و تحسین خود را بمن تخصیص نمیدهند. این نکته بود که یکسره مرا از تحقیقات عالیه دلسرد نمود. پس توجه خود را بسوی علوم تجربی معطوف کردم و در علم فیزیولوژی بمطالعه پرداختم.

اصول این علم از سی سال پیش تا کنون همچنان ثابت مانده است این اصول عبارت از اینست که قورباغه ای را با سنجاقهایی روی يك تخته چوب پنبه ای نصب نموده و شکمش را برای مشاهده قلب و اعصابش پاره

کنیم . ولی فوراً دریافتم که با این اسلوب بقدری صرف وقت لازم است که يك عمر هم جهت کشف اسرار حقیقی موجودات کفاف نمیدهد. موقعی بفکرافتادم که در صنعت دست اندر کار شوم ولی ملایمت طبیعی من مرا از این اندیشه منصرف ساخت .

هیچ کاری نیست که از پیش بتوان گفت اینکار باعث خیر و برکت و یا موجب شر و ضرر خواهد گشت . کریستف کلمب که مانند قدیسی زندگی نموده و در گذشت و جامه سن فرانسوا را در برداشت هر گاه پیش بینی کرده بود که کشف او باعث قتل عام بسیاری از قبایل سرخ پوست میگردد و به همراهی طلای ارض جدید بیماریها و تب‌های مسموم را ببقاره اروپا ارمغان خواهد آورد بیشک هرگز در صدد کشف راه هند بر نمی‌آمد من وقتی میدیدم که مردمان بسیار شریفی سعی میکنند مرا بامور توپ و تفنگ و مواد منفجره - که خود از این راه پول و افتخارات زیادی بچنگ آورده بودند - ذی‌علاقه کنند ، بخود میل‌ریدم . پس دیگر هیچ تردید بخود راه ندادم که تمدن - بقسمی که مردم آنرا مینامند - بیش از توحش عالمانه‌ای نیست و مصمم شدم که در سلك وحشیان درآیم . برای من اشکالی نداشت که این قصد خود را درسی کیلومتری پاریس و در این دهکده‌ای که هر روز از جمعیت آن کاسته میشود بمعرض اجرا درآورم . شما در کوچه دهکده خانه های مشرف بانهدامی را دیدید . تمام پسران دهقانان زمینهای قطعه قطعه شده‌ای را که دیگر قادر بتغذیه آنها نیست ترك گفته بشهر مهاجرت میکنند .

میتوان روزی را پیش بینی کرد که آدم لایقی همه این مزارع را خریداری کرده و مالکیت عمده را در این ناحیه دوباره احیا کند و شاید رسیدن روزی را ببینیم که خرده مالکی از دهات رخت بربندد همانطور که

پیشه و رجز، اندك اندك در شهرهای بزرگ روبرو تحلیل می‌رود. آنچه شدنی است خواهد شد ولی من از این حیث اندوهی بخود راه نمی‌دهم. من بقایای يك صومعه قدیمی را با این باغی که هرگز کشت و زرع نمی‌کنم، بهای شش هزار فرانك خریداری کرده‌ام. من در اینجا وقت خود را با نظاره ابرها در آسمان یا نگاه کردن علفها می‌گذرانم و این کار مسلماً بهتر از باز کردن شکم قورباغه یا اختراع نوع جدیدی از دراست.

« هنگامیکه شب زیبا و آسمان پرستاره است من نمی‌خواهم و بستارگان نگاه میکنم و دیدار آنها از وقتی که اسم آنها را فراموش کرده‌ام برای من لذت دیگری دارد. من با هیچکس آمد و رفت ندارم و هیچ چیز نمی‌اندیشم و هیچ رغبتی ندارم که شما را بغزلت گاه خود جلب کنم یا شما را از اینجا طرد نمایم.

« من خوشوقت‌م که امروز يك خوراك نیمرو و يك شیشه شراب و سیگار بشما میدهم ولی از شما پنهان نمی‌کنم که هنوز خوشتر دارم که نان روزانه را بسکم، بخر گوشه‌ایم، بکبوترهایم بدهم تا قوای خود را ترمیم کنند، قوایم که بیجهت صرف نوشتن داستانهای که قلب‌ها را می‌لرزاند یا رسالات فیزیولوژی که حیات را مسموم میکنند نخواهند کرد.

در این اثنا دختر زیبایی با گونه‌های سرخ و شاداب و چشمهای آبی کم رنگ چند دانه تخم مرغ و يك بطری شراب آورد. من از دوست خود ژان پرسیدم که آیا او از هنر و ادبیات نیز باندازه علوم نفرت دارد؟  
ژان گفت:

- خیر، در هنر يك بیهودگی است که آنرا از نفرت مصون میدارد. هنرمثابه بازی اطفال است: نقاشان و حجاران اشکالی را نقاشی میکنند و عروسکهای میسازند. همین و همین! و در اینکار زیاد ضرر و زیانی مشهود نیست

حتی باید از شعرا ممنون بود که کلمات را موقعی استعمال میکنند که آنها را بکلی از هر معنایی عاری میسازند قسمی که بینوایانی که باین سرگرمی میپردازند اینکار را جدی نمیگیرند و بطوریکه آنها هرگز متکبر، بغیل بد خلق، مجنون و دیوانه نیستند و کاخ افتخار خود را بر روی حماقت کاریها میسازند و همین هذیان آنها را ثابت میکند چه از تمام اشتباهاتی که ممکنست از يك مغز مریض زائیده شود افتخار مضحکترین و مشثوم ترین آنهاست و این چیزی است که مرا بر اثر رحم و ادا میکند - در اینجای این در روی شیارها سرودهای نیاکان را میخوانند، چوپانهای که در سرازیری تپه ها نهسته اند با چاقوی خود تصاویری روی درختها حکاکی میکنند و کدبانوان برای اعیاد مذهبی نانهای بشکل کبوتر خمیر میکنند. اینها هنرهای بی آزاری هستند که حس غرور را مسموم نمیکند و انجام اینها آسان و متناسب با ضعف بشری است. بر عکس صنایع شهرها مستلزم بهکار بردن کوشش است و هر کوششی موجد رنج و الم است.

« ولی آنچه فوق العاده آدمی را مکدر و زشت خوی و بد ترکیب میسازد علم است که او را با اشیائی در ارتباط میگذارد که آن اشیاء غیر متناسب است و شرایط حقیقی معامله او را با طبیعت بهم میزند. علم آدمی را بدرک کردن و فهمیدن تحريك میکند در صورتیکه پرواضح است که حیوان برای حس کردن آفریده شده نه برای فهمیدن. علم مغز را که عنصر بیفایده ایست بزیان اعضای مفیده که ما آن اعضا را با حیوانات مشترك داریم توسعه میدهد و ما را از لذت که احتیاج غریزی نسبت بآن حس می کنیم منحرف میسازد و ما را بوسیله اشتباهات موحشی شکنجه میدهد در حالیکه هیولاهائی در نظر ما مجسم میکنند که جز بوسیله او وجود ندارند. علم کوچکی و حقارت ما را بما ثابت میکند در حالیکه ما را با ستارگان

اندازه میگیرد و کوتاهی عمر ما را در نظر مجسم میکند در حالیکه آنرا با عمر زمین تخمین میزند و عجز ما را اثبات میکند در حالیکه احتمال ما را بوجود شئی که نمیتوانیم به بینیم و نمی توانیم بدان دسترس داشته باشیم جلب مینماید و جهالت ما را ثابت مینماید در حالیکه دائماً ما را بوجود با شناختنی متوجه میسازد و بدبختی ما را ثابت میکند در حالیکه بر کنجکاو یهای ما بدون اقناع آنها میافزاید .

« من فقط راجع بتحقیقات علم سخن میگویم و هنگامی که علم وارد مرحله عمل شد بجز آلات و اسباب شکنجه که فرزندان ینوای آدم را بوسیله آنها بقتل میرساند اختراع نمیکند . از يك شهر صنعتی باز دید کنید یا وارد معدنی بشوید و ببینید که تصور بیرحم ترین الهیون راجع به دوزخ بیابیه فجایعی که در آنجا مشاهده خواهید کرد میرسد یا خیر ؟ مع هذا این نکته قابل تامل است که محصولات کارخانجات جهت ینوایانی که آنها را میسازند بیشتر خطر دارد تا برای توانگرانی که آنها را بکاره میبرند ولی آیا از تمام آلام انسانی تجمل ولو کس از همه فجیع تر نیست ؟ من اشخاصی از همه طبقات میشناسم ولی هرگز موجودی تیره بخت تر از فاحشه جوان و خوشگلی نیافته ام که درباریس هر سال پنجاه هزار فرانك جهت لباسهایش خرج میکند . این مصیبتی است که انسانرا باختلال عصبی غیر قابل علاجی دچار مینماید .

در این اثنا دختر ك زیبا روی چشم آبی قهوه را با کیجی مخصوصی جهت ما ریخت .

دوستم ژان دختر ك را بانوك پیش که مشغول روشن کردن آن بود نشان داده گفت :

« نگاه کنید این دختر که جز نان و پیه نمیخورد موجودی خوشبخت

و در هر حال بی آزار است. زیرا علم و تمدن است که فساد اخلاقی و فساد جسمی را بوجود آورده اند. من نیز تقریباً باندازه او خوشبخت هستم یعنی تا آنجا که باندازه او گنج و بله میباشم و چون دیگر بهیچ چیز نمیاندیشم از هیچ چیز در عذاب نیستم و چون کاری انجام نمیدهم از بد کردن کار هر اسی بخود راه نمیدهم. من حتی باغ خود را کشت و زرع نمیکنم از ترس اینکه مبدا عملی انجام دهم که نتوانم عواقب آنرا تحمل نمایم بقسمی که من کاملاً آسوده و آرام هستم.

باو گفتم: ولی اگر من بجای شما بودم این آسودگی خیال را نداشتم. شما بکلی فکر و عمل و کنجکاوی را در خود کشته اید تا از آرامش مشروعی بهره مند گردید. مواظب باشید از بستن در هر حال حرکت کردن است. عواقب يك كشف علمی یا يك اختراع شما را بهراس میاندازد زیرا عواقب آن ممکنست وخیم باشد ولی ساده ترین افکار و غریزی ترین اعمال نیز دارای عواقب وخیمی هستند. شما مقام هوش و علم و صنعت را خیلی بالا میبرید که تصور میکنید تنها آنها تا روپود مقدرات ما را می تنند و حال آنکه قوای لاشعوری نیز در اینکار دخیل هستند. آیا می توان اثرسنك ریزه ای را که از بالای کوه میافتد پیش بینی کرد؟ این اثر ممکنست برای سرنوشت بشر بیشتر قابل توجه باشد تا مثلاً برای کشف الکتریسیته. عملی که اسکندر و ناپلئون انجام دادند نه بدیع و نه از روی عقل و نه مسلماً بر طبق اصول و موازین علمی بود معذلك مقدرات هزاران نفوس در نتیجه عمل آنها پایان رسید. آیا مردم با ارزش و معنی حقیقی اعمالی که انجام میدهند آگاهند؟ در هزار و یکشب داستانی هست که من معنی فلسفی عمیقی جهت آن قائلم و آن سرگذشت بازرگان عربی است که در بازگشت از زیارت حج کنار چشمه ای برای خوردن چند دانه خرما می نشیند و هسته

های خرما را پس از تناول ، بهوا پرتاب میکند . یکی از این هسته ها پسر نامرئی جنی را میکشد . مردك بینوا هرگز تصور نمیکرد که با يك هسته خرما چه عملی انجام داده و وقتی او را از جنایتی که مرتکب شده آگاه نمودند غرق در شگفتی و حیرت گردید چه وی در باره عواقب ممکنه هر عملی با اندازه کافی غور نکرده بود . ما وقتی دست خود را بلند میکنیم آیا هرگز اطمینان داریم که مثل آن بازرگان عرب جنی را در هوا نمیکشیم؟ اگر من بجای شما بودم چنین آرامشی نداشتم دوست عزیز ! آیا تصور نمیکند که استراحت شما در این صومعه پوشیده از عشقه عملی نیست که جهت بشریت مهمتر از اکتشافات تمام دانشمندان باشد و واقعاً نتیجه شومی برای آینده نداشته باشد؟

- چنین چیزی ممکن نیست .

- زیاد هم غیر ممکن نیست شما در وضع عجیبی بسر میبرید و نظریات شگفت آوری دارید که ممکنست روزی جمع آوری و منتشر گردد و هیچ بعید نیست که شما در برخی کیفیات علی رغم میل خود و حتی بدون اطلاع خود موسس مذهبی بشوید که میلیونها نفر بدان بگردند و این مذهب آنها را بدبخت و شرور نماید و بنام شما هزاران نفوس دیگر را قتل عام نمایند .

- پس برای اینکه بی آزار و آسوده باشیم باید بمیریم ؟

- ولی باز مواظب باشید که مردن انجام دادن عملی است که عواقب

آنها نمیتوان حدس زد .

پایان

## انسان وحشی

اثر : امیل زولا  
ترجمه محمود پورفالجی  
سرگذشت شیرین و مهیج  
زنی است هوسباز که در تمام  
مدت مطالعه شمارا به موت  
و سرگرم خواهد داشت  
بها : ۲۵ ریال

## کتابهای

## تازه چاپ

## قلتشن دیوان

از نویسندگان نامی : سید محمد علی جمالزاده  
نمونه ای از بهترین نثر فارسی است که  
میان نوشته های معاصرین بی نظیر و از  
سایر آثار نویسندگان ممتاز است .

## رویا

اثر : امیل زولا  
ترجمه محمود پورفالجی  
داستان دختری است  
ناچیز و زبون که دل از  
شاهزاده ای ثروتمند میبرد  
«رویا» زیبا و دلپسند  
شیرین و خواندنی است  
بها : ۳۰ ریال

## کتابفروشی

ابن سینا



« وقتی دولت حقوق ملت را با مال میکند انقلاب  
مقدسترین و ضروری ترین تکالیف ملت است »  
« نقل از اعلامیه « حقوق بشر »

چگونه يك ملت برای تحصیل آزادی خود با تمام اروپا می‌جنگد .  
چگونه فرانسه بزرگترین سرمشق انقلاب را به ملت می‌دهد و دنیا به دهه  
چگونه دادگاه‌های انقلابی شب و روز کار میکنند و کیوتین پیوسته  
کشتار میکند و جویها از خون خائنین برآه می‌اندازد .  
چگونه روبسپیر « غول خون آشام انقلاب » دائماً پنجه های خود را  
با خون دشمنان آزادی رنگین می‌سازد :

باسخ همه این نکات و هزاران نکته مهیج دیگر را در ضمن  
داستان شورانگیزی از زبان بزرگترین نویسنده عصر جدید فرانسه  
« آناتول فرانس » خواهید خواند و خدایان انقلاب را  
که تشنه خونند خواهید شناخت .

## خدایان تشنه اند

شاهکار جاوید آناتول فرانس

ترجمه کاظم عمادی

را با چاپ و جلد زیبا بهای ۴۵ ریال هر چه زودتر از مراکز  
زیر تهیه فرمائید که بیش از محدودی باقی نمانده است :

چهارراه مغیرالدوله

خیابان سعدی

« ناصر خسرو

چهارراه فردوسی

اول لاله زار

کتابفروشی ابن سینا

« دانش

« علمی

کبوسک رحیمی

کانون معرفت

و سایر کتابفروشی های مهم

## فهرستی از کتابهای شیرین و خواندنی

۱ - کلیات معصوم عشقی	علی اکبر سلیمی	۶۰ ریال
۲ - زندگانی شاه عباس	ابوالقاسم سعادت	۴۰ «
۳ - کشمیر با باغ نشاط	ترجمه اعتصام زاده	۱۰ «
۴ - اشکهای رناشوئی	بشارتی	۱۵ «
۵ - چگونه فرشته اهریمن میخورد	ترجمه ر. نامور ۲ جلد	۴۰ «
۵ - گلهای بلوئیس میشل رواگو	ترجمه شایگان ۶ جلد	۹۰ «
۷ - در آغوش طبیعت	فرهمنده	۱۵ «
۸ - انگلیس در هشت قرن پیش	والتر اسکات انگلیسی	۱۶ «
۹ - در رکاب نادر شاه	ترجمه محمود هدایت	۱۵ «
۱۰ - جنك آينده	ج. و. ل. ز	۴۰ «
۱۱ - سرگذشت زنان شکيبا	ترجمه جواهر کلام	۲۰ «
۱۲ - دوره کامل گلهای رنگارنگ	سال سوم ۱۶ شماره	۱۰۰ «
۱۳ - زبده دیوان حافظ	فروغی	۴۰ «
۱۴ - گلچین اشعار صائب		۲۰ «
۱۵ - گلچین خمسه نظامی		۳۰ «
۱۶ - تاجداران تیره بخت	معینیان	۷۰ «
۱۷ - راه پرورش کودکان	دکتر سامی	۷۰ «
۱۸ - دانشکده های من	ماکسوم گرگی	۵۰ «
۱۹ - اسرار انهدام اروپا	ترجمه جواد فاضل	۳۵ «
۲۰ - اسرار انحطاط ایران	اعتماد السلطنه	۴۰ «
۲۱ - لاله سیاه	الکساندر دوما	۱۰ «

کتابفروشی ابن سینا میدان مخبرالدوله



## آثار دیگر مترجم این کتاب

۱- خزان زندگی ترجمه

» ۲- قدرت اراده

» ۳- فرانکنشتاین

۴- ناپلئون (دو جلد) تالیف

۵- در زیر آسمان ایران ترجمه

» ۶- خدایان تشنه اند